





سلسلة

التمهيد في العلوم الاسلامية











التمهيد في علم المنطق

تأليف: على شيروانى الكمية / ۲۰۰۰ نسخه قيمت / ۱۵۰۰ ترمان نوبت چاپ / دوم ۱۲۸۷ ناشر / مؤسسه انتشارات دارالعلم قطم و صفحه / رقعی، ۲۲ صفحه

دفتر مرکزی / قم خیابان ارم، مقابل کرچه ۲۰، پلاک ۲۵۷ تلفن / ۹ – ۷۷۴۴۲۹۸ فکس / ۷۷۴۱۷۹۸ نثفن انبار/ ۲۹۱۰۱۷۷ دفتر تهران / خیابان انقلاب، ۱۲ فروردین، ساختمان تجاری ناشران طبقه همکف شماره ۴/۱۸ تلفن: ۴۶۹۵۵۲۰۵ – ۴۶۹۷۳۸۰۹

چاپ / شرکت چاپ قدس قم ، تلفن ۷۷۲۱۳۵۴ فکس ۷۷۴۲۴۴۳ جمیم الحقوق محفوظه للناشر

شابک ۱ - 964 - 964 - 204 - 009 - 4 مالک ۹۶۴ ـ ۲۰۴ ـ ۲۰۴ مالک

www.darol-elm@ketabeqom.com



الحلقة الاولى في دراسة

عليم المنطيق

التمهيد

في علم المنطق

على الشيرواني

الحلقة الثانية: المنطق

الحلقة الثالثة: منطق الاشارات



الفهرس

10		المدعق
		المصطلحات العامّة"
		العلم ضروری و نظری
١٨		42 0 2 2 2 7
	الباب الأول	
	مبأحسث الالفاظ	
**		الدلالــة
44		الدلالة اللفظية
12		أنواء اللفظ
۲۸		الفيد ال
٣٠		اعتبارت و المرتب
٣١		اقسام المركب
	الباب الثاني	
	مباحث الكلي	
		الكلي و الجزيي
1 1		المتواطئ والمشكك
۳۸		
r4		النسب الأربع
٤٠		الكليات الخمسة

7 🗆 التمهيد في علم المنطق

	تقسيمات
· *	الذاتي و العرضي
	الخاصة والعرض العام
الباب الثالث	
ابب،انت تعريف والقسمة	41
, ,	
ia	
),	
1	شروط التعريف
3 £ 3 6	
36	
	أنواع القسمة
νν	أساليب القسمة
الباب الرابع	
القضايا و أحكامها	
1	الفصل الأول: القضاما
١,	
W	
١٧	
١٨	
اياا	الفصل الثاني : أحكام القضا

٧٧	التناقض
vY	شروط التناقض
Υδ	العكس المستوي .
VA	عكس النقيض
۸۰	الاستدلال المباشر .
الباب الخامس	
الحجة و هيئة تأليفها	
A7	القيساسا
AA	أقسام القياس
\$1	الاقتراني الحملي
17	الأشكال الأربعة
1 7	لشكل الأول
W	لشكل الثاني
•••	اشكا العالف
٠٨	الم کار ال
· · · · · · · · · · · · · · · · · · ·	سحل الرابع
1.1	عياس الاستثنائي
1.7	فحم الاتصالي
1.4	تكم الانفصالي
3+4	استقراء

A التمهيد في علم المنطق

الباب السادس الصناعيات الخميس

مبادئ الأقيسة	 ····		17
١- اليقينيات	 		1.
٧_المظنونات	 		۲١
٣- المشهورات	 		**
٤- الوهميات	 	٠	۲۳
٥-المسلمات	 		72
٦- المقبولات	 		10
٧- المشبهات ٧	 		70
٨- المخيلات ١	 		10
أقسام الأقيسة بحسب المادة	 		۲٦
صناعة البرهان			
صناعة الجدل	 		٣٢
صناعة الخطابة	 		٣٦
صناعة الشعر	 		٣٩
صناعة المغالطة			
أنواع المغالطاتأنواع المغالطات			

به نام خدای حکیم خِرَد دوست

امروزه رایج ترین کتاب برای آموزش منطق، در حوزه و دانشگاه، کتابی است که علامه محمدرضا مظفر (۱۳۲۲ ـ ۱۳۹۲ هـ ق) به نام المنطق،

تدوین نموده است. ویژگیهای المنطق را در مفدمهٔ تسرجـــمهٔ آن کـــتاب. آورده!م و از تکرار آن در اینجا خودداری مرکنم.

المسنطق انصافاً از حسن تدوین، نگارش و تبویب برخوردار است و در آن نکات بدیع فراوانی آمده است. امّا کتابی است گسترده، با حجم حدود ۵۰ عفحه در قطع وزیری، و کتابی با این حجم برای مرحلهٔ مقدماتی آموزش منطق، کتاب مناسبی نیست. از این رو، بر آن شدیم کتابی تدوین کنیم با حجمی بسیار کمتر، تا پیش از المنطق خوانده شود،

و درآمدی بر این علم و مدخلی بر آن کتاب باشد.

التمهید فی علم المنطق، که به این منظور و با این هدف تدوین گردید. به عبارتی، منتخب و گزیده ای از المنطق است و محتوا و حتی تبویب و تنظیم فصول و بابهای آن، بر اساس المنطق صورت گرفته است. اصول و سبانی ایس گسزینش، شسبیه هسمان اصولی است که در الشمهید فی الحکمة الالهمیة مورد نظر بوده و در مقدمةً آن کتاب مشروحاً ذکر شده است.

به طور کلی معتقدم اوّلاً؛ هر رشتهٔ علمی باید در طی چند مرحله آموخته شود؛ ثانیاً؛ برای هر مرحله کتابی متناسب با آن مرحله فراگرفته شود؛ ثالثاً؛ این کتابها کاملاً هماهنگ با یکدیگر باشند. فیالمثل این گونه نباشد که در کتاب اول مبنا یا تعریفی اتخاذ شود و در کتاب دوم مبنا یا تعریفی دیگر. بلکه همان مطالب کتاب اول به نحو عمیق تر کتاب دوم مطرح گردد، و فروع و شاخ و برگهای آن ذکر شود. دروس فی علم الاصول نوشتهٔ آیتاللهٔ سید محمدباقر صدر، و مبادئ العریبة، نوشتهٔ استاد رشید شرتونی، الگرهای خوبی برای تدوین کتابهای درسسی استاد رو در آنها ویژگیهای یادشده بکار رفته است.

در علم منطق، المنطق راکتاب دوم و منطق اشارات بوعلی همراه بــا شرح خواجه نصیرالدین طوسی راکتاب سوم در نظرگرفتم، و الشهید فی علم المنطق را به عنوان کتاب اوّل، متناسب با آن دوکتاب، تدوین کردم. از سوی دیگر، اگرچه اصل اوّلی در آموزش علوم اسلامی آن است که متن آن به زبان عربی باشد، امّا چون نو آموزان این عــلوم مــمکن است گاهی در فهم عبارات با مشکل مواجه شوند، و نیز به خاطر مزایا و فواید
دیگر، ترجمهٔ الشمهید فی علم المنطق را نیز، با نام آشنایی با علم منطق
فراهم آوردم، تا در صورت لزوم بدان مراجعه شود. آشنایی با علم منطق
دارای دو پیوست است. در پیوست نخست به طور بسیار فشرده
تاریخچهٔ علم منطق از آغاز تاکنون آورده شده است. و در پیوست دوم،
یکی از مهمترین بحثهای منطق، بسط یافته و با شیوههای نوین ارائه شده
است. این پیوست نوشتهٔ استاد محترم جناب دکتر لطف الله نبوی است، و
برای نخستین بار در این کتاب منتشر می شود. از ایشان که با بزرگواری
اجازهٔ نشر آن را به نگارنده دادند، صیمانه سپاسگزاری می کنم.

در پایان باید از فاضل ارجمند جناب حجتالاسلام حمید هادوی، که نگارنده را در فراهم آوردن این نوشتار یاری دادند، و نیز مدیر محترم مؤسسهٔ انتشارات دارالعلم، که اسباب نشر این مجموعه را فراهم ساختند و از هیچ مساعدتی دریغ نورزیدند، تشکر کنم.

امید که این خدمت اندک نزد باری تعالی مقبول افتد. و برای جامعهٔ فرهنگی ایران اسلامی سودمند باشد.

و آخر دعوانا ان الحمدلله ربّ العالمين. قم ـ حوزهٔ علميه على شيروانى

معرفى دورة التمهيد في العلوم الاسلامية

به عقیدهٔ نگارنده، مجامع آموزشی ما، اعم از حوزه و دانشگاه، نیاز مبرمی بـه کتابهای آموزشی با سبکها و شیوههای نوین آموزشی دارد. این نیاز، به ویژه در زمینهٔ علوم اسلامی، بسیار چشمگیر است. چراکه با پیروزی انقلاب اسلامی، طیف وسیعی از جوانان این کشور، و بلکه جهان اسلام، در صدد آشنایی با علوم اسلامی برآمدهاند، و باید برای آنان کتابهای متناسب تدوین شود.

نگارنده سالهاست این نیاز را دریافته و در آرزوی برداشتن گامی، هـرچـند کوچک، در پاسخ به این نیاز بوده است. سرانجام این ایده به تدوین مجموعهٔ عربی انسهید فی العلوم الاسلامیة، و دورهٔ فارسی آشنایی با علوم اسلامی مسنتهی شد. ویژگیهای این مجموعه از قرار زیر است:

۱-کتابهای این مجموعه تقریباً همگی به صورت متنی و درکمال ایجاز و اختصار تنظیم شده است، و بیشتر آنها باید باکمک استاد خوانده شود؛ به دیگر سخن،کتابهای این مجموعه،کتابهای درسی است.

۲ مخاطبان این مجموعه کسانی هستند که تازه میخواهند علوم اسلامی را فرا بگیرند. و کتابهای این مجموعه در هر عنوان، نخستین کتابی است که خوانده می شود. ۳- برای هر عنوان، یک یا دو کتاب، برای دورههای دوم و سوم، معرفی شده است. در واقع ایدهٔ نگارنده آن بوده است که مثلاً علم منطق را دانشجو یا طلبه باید مرحله به مرحله بیاموزد. برای مرحلهٔ اوّلِ منطق، الشهید فی علم المنطق تدوین شد، و برای مرحلهٔ دوم آن، المنطق از علامهٔ مظفر، و برای مرحلهٔ سوم، منطق اشارات، نوشتهٔ بوعلی همراه با شرح خواجه نصیر طوسی معرفی شده است.

۴- تلاش شده است، کتابی که در دورهٔ التبهید فی العلوم الاسلامیة یا دورهٔ آشنایی با علوم اسلامی تدوین می شود، کاملاً متناسب با کتاب دوم و سومی باشد که معرفی می شود. مثلاً الشمهید فی العکمة الالهیة، کناملاً هممخوان و متناسب با بدایة العکمة است که برای موحلهٔ دوم در نظر گرفته شده است.

۵- سعى شده است در هر عنوان، كتاب، به دو زبان عربى و فارسى باشد. عربي أن در سلسلة التمهيد في العلوم الاسلامية و فارسى أن در دورة آشنايي با علوم اسلامى. فى المثل ترجمة التمهيد في الحكمة الالهية با عنوان آشنايي با حكمت الهى، عرضه شده است.

د اگر در یک موضوع کتابی یافتیم که غرض را در حد مطلوب تأمین میکند، همان کتاب را، با تصحیح و حروفیچینی و صفحه آرایی امروزین، و در صورت نیاز همراه با مقدمه، با نام همان نویسنده در این مجموعه قرار داده ایم. مثلاً در عرفان عملی، منازل السائرینِ خواجه عبدالله انصاری کتاب مناسبی است، لذا آن را تصحیح کرده، همواه با مقدمه ای حدود ۲۰ صفحه در این سلسله قوار داده ایم.

امید که این مجموعه مفید و سودمند واقع شود. والسلام



المدخل

الحاجةُ إلى المنطق

حاجتنا إلى المنطق هي تصحيح أفكارنا. ولو قلتم: انّ الناسَ يدرسونَ المنطق ويخطئون في تفكيرهم فلا نفع فيه، قُلنا لكم: إنّ الناسَ يدرسون علمي النحو والصرف، فيخطئون في نطقهم، وليس ذلك إلاّ لأنّ الدارس للعلم لا يحصلُ على مَلكَةِ العلم، أو لا يراعي قواعده عند الحاجة، أو يخطئ في تطبيقها، فيشذُ عن الصواب.

١٦ 🗆 التمهيد في علم المنطق

تعريف علم المنطق

ولذلكَ عَرفُوا عِلمَ المنطق بأنتهُ: آلـهُ قانونيـهُ تعصمُ مراعـاتُها الذّهنَ عن الخطأِ في الفكرِ.

و ببيان أوضح: علمُ المنطق يعلمُكَ القواعدَ العامـةَ للـتفكيرِ الصحيحِ حتّى ينتقل ذهنك إلى الأفكارِ الصحيحـةِ في جـميعِ العلومِ، فيعلمك على أيّـةِ هيئةٍ وترتيبٍ فكريٍ تنتقلُ مِنَ الصورِ الحاضرَةِ في ذهنِكَ إلى الأمورِ الغائبةِ عنك.

المصطلحات العامّــة

العلم

عَرَّفُوا العلمَ بأنتهُ: حُضورُ صورةِ الشَّيء عندَ العقل.

أو فقل: انطباعها في العمقل، لا فىرق بىين التعبيرين فى المقصود.

التَّصوُّر والتَّصديق

إذا رَسَّمتَ مُثلَّناً تحدُث في ذهنك صورةً لَهُ، هي عـلمُكَ بـهذا المثلث، ويسمئ هذا العلمُ بالتَّصوُّر. وهـو تصوُّر مجرّد لا يستتبع جزماً ولا اعتقاداً. وإذا تنبهت إلى زوايا المثلث تحدث لها أيضاً صورة في ذهنك. وهي أيضاً من التصوُّر المجرَّد. وإذا رسَّمت خطأً أفقياً وفوقه خطاً عمودياً مقاطعاً له تحدث زاويتان قائمتان، فتنقش صورة الخطين والزاويتين في ذهنك. وهي من التّصوُّر المجرَّد أضاً.

وإذا أردتَ أنْ تُقارِنَ بينَ القائمتين ومجموع زوايا المثلث، فتسأل في نفسك هـل هـما مـتساويان؟ وتشك في تسـاويهما، تحدُث عندَكَ صورة لنسبـة التساوي بينهما وهـي مـن التـصوُّر المحرَّد أيضاً.

فإذا برهنتَ على تساويهما تحصلُ لكَ حالةٌ جديدةٌ مغايرةٌ للحالاتِ السابقةِ. وهي ادراكُك لمطابقةِ النسبة للواقع المستلزم لحكم النفس واذعانها وتصديقها بالمطابقةِ. وهذه الحالة، أي صورة المطابقة للواقع التي تعقلتها وأدركتها، هي التي تسمئ بالتصديق، لأنها ادراك يستلزم تصديق النفس واذعانها.

اذن، ادراك زوايا المسئلث، وادراك الزاويستين القائمتين، وادراك نسبة التساوي بينهما كلّها تصورات مجرَّدة لا يستبعها حكم وتصديق. أمّا ادراك انّ هذا النساوي صحيح واقع مطابق

۱۸ 🗆 التمهيد في علم المنطق

للحقيقة في نفس الأمر فهو تصديق.

وكذلك إذا أدركت أنّ النسبةَ في الخبر غير مطابقة للواقع، فهذا الادراك تصديق.

بماذا يتعلق التصديق والتصوُّر؟

ليس للنصديق إلا مورد واحد يتعلّق به، وهـو النسبـة في الجملـةِ الخبريـة عند الحكم والاذعان بمطابقتها للواقع أو عدم مطابقتها. وأمّا التصوُّر فيتعلَّق بكلِّ شيء سواء كان حكماً أو غير حكم، مفرداً أو جملـة.

العلم ضرورى و نظرى

ينقسم العلم بكلا قسمَيه، التصوُّر والتصديق، إلى قسمين:

١- الضروري وبسمى أيضاً البديهي؛ وهمو ما لايحتاج في حصوله إلى كسب ونظر وفكر، كتصوّرنا لمفهوم الوجود والعدم ومفهوم الشيء، وكتصديقنا بأنَّ الكلّ أعظم من الجزء، وبأنَّ النقيضين لا يجتمعان، وبأنَّ الشمس طالعة، وأنَّ الواحد نصف الاثنين. ٣-و النظري؛ وهو ما يحتاج حصوله إلى كسب ونظر وفكر، كتصوُّرنا لحقيقة الروح والكهرباء، وكتصديقنا بأنَّ الأرض ساكنة أو متحركة حول نفسها وحول الشمس؛ ويستى أيضاً الكسبي.

تعريف النظر أو الفكر

النظر أو الفكر هو «اجراء عملية عقلية في المعلومات الحاضرة لأجل الوصول إلى المطلوب». والمطلوب هو العلم بالمجهول الغائب. وبتعبير آخر أدق انَّ الفكر هو:

«حركة العقل بين المعلوم والمجهول».

وتمرُّ على العقلِ عند مواجهة المشكل (المجهول) في تفكيره خمسةُ أدوار:

١ـ مواجهـة المشكل (المجهول).

٢-معرفة نوع المشكل، فقد يواجه المشكل ولا يعرف نوعه.
 ٣-حركة العقل من المشكل إلى المعلومات المخزونة عنده.
 ٤-حركة العقل - ثانياً - بين المعلومات، للفحص عنها وتأليف ما يناسب المشكل ويصلح لحلّه.

٥ حركة العقل ـ ثالثاً ـ من المعلوم الذى استطاع تأليفه متا عنده إلى المطلوب.

وهذه الأدوار الثلاثـة الأخيرة أو الحركات الثلاث هي الفكر أو النظر، وهذا معنى حركـة العقل بين المعلوم والمجهول.

خلاصة تقسيم العلم





STOP TO

الباب الأوّل

مباحث الألفاظ





الدلالية

تعريف الدلالية

إذا سمعت طرقة بابك ينتقل ذهنك ـ لا شك ـ إلى أنّ شخصاً على الباب يدعوك. وليس ذلك إلاّ لأنّ هذه الطرقة كشفت عن وجود شخص يدعوك. وان شئت قلت: انّها دلت على وجوده. اذن، طرقة الباب دالّ، و وجود الشخص الداعي صدلول، وهذه الصفة التي حصلت للطرقة دلالـة.

وهكذا، كلّ شيء إذا علمت بوجوده، فينتقل ذهنك منه إلى وجود شيء آخر نسميه دالاً، والشيء الآخر مدلولاً، وهـذه الصفـة التي حصلت له دلالـة. فيتضح من ذلك انّ الدلالـة هي: «كـون الشيء بـحالـة إذا علمت بوجوده انتقل ذهنك إلى وجود شيء آخر».

أقسام الدلالية

لاشك أنّ انتقال الذّهن من شيء إلى شيء لا يكون بلا سبب، وليس السبب إلاّ رسوخ العلاقة بين الشيئين في الذّهن، وهذه العلاقة الذهنية أيضاً لها سبب. وسببها العلم بالملازمة بين الشيئين خارج الذهن. ولاختلاف هذه الملازمة، من كونها ذاتية أو طبعية أو بوضع واضع وجعل جاعل، قسموا الدلالة إلى أقسام ثلاثة: عقلية وطبعية و وضعية.

١-الدلالة العقلية: وهي فيما إذاكان بين الدال والمدلول
 ملازمة ذاتية في وجودهما الخارجي، كالأثر والمؤثر.

٢-الدلالة الطبعية: وهي فيما إذا كانت الملازمة بين الشيئين ملازمة طبعية، أعني يقتضيها طبع الإنسان. وأمثلة ذلك كثيرة، فمنها اقتضاء طبع الناس أن يقول: آخ عند الحس بالألم، و آه عند التوجع، و اف عند التأسف والتضجر.

٣- الدلالة الوضعية: وهي فيما إذا كانت الملازمة بين

أقسام الدلالة الوضعية

وهذه الدلالة الوضعية تنقسم إلى قسمين:

أ _ الدلالة اللفظية: إذا كان الدال الموضوع لفظاً.

بـ الدلالـة غير اللفظيـة: إذا كـان الدال المـوضوع غير
 لفظ، كالاشارات والخطوط.

الدلالة اللفظية

تعريفها

الدلالــة اللـفظيــة: «هــي كــون اللـفظ بــحالــة يـنشأ مــن العــلم بصدورهمن المتكلِّم العلم بالمعنى المقصود به».

أقسامها

الدلالة اللفظية على ثلاثة أقسام: المطابقية، والتضمنية،

والالتراميـة. توضيح ذلك انّ اللفظ يدلّ على المعنى من ثـلاثـة أوجه متباينـة:

الوجه الأوّل: المطابقة؛ بأن يدلّ اللفظ على تمام معناه الموضوع له ويطابقه، كدلالة لفظ الكتاب على تمام معناه، فيدخل فيه جميع أوراقه وما فيه من نقوش وغلاف. وتسمئ الدلالة حينئذ المطابقية أو التطابقية، لتطابق اللفظ والمعنى. الوجه الثاني: التضمن؛ بأن يدلّ اللفظ على جزء معناه الموضوع له الداخل ذلك الجزء في ضمنه، كدلالة لفظ الكتاب على الورق وحده أو الغلاف. فلو بعث الكتاب يفهم المشتري دخول الغلاف فيه. وتسمى هذه الدلالة التضمنية.

الوجه الثالث: الالتزام؛ بأنْ يدلّ اللفظ على معنى خارج عن معناه الموضوع له لازم له يستتبعه استتباع الرفيق اللازم الخارج من ذاته، كدلالـة لفظ الدواة على القلم. وتسمى هـذه الدلالــة الالتزاميــة.

شرط الدلالة الالتزامية

يشترط في هـذه الدلالـــة أن يكـون التــلازم بـين مـعنى اللـفظ

٢٦ 🗆 التمهيد في علم المنطق

والمعنى الخارج اللازم تـلازماً ذهـنياً، فـلا يكـفـي التـلازم فـي الخارج فقط من دون رسوخه في الذهن، و إلاّ لما حصل انتقال الذّهن.

ويشترط، أيضاً، أن يكون التلازم واضحاً بيِّناً، بـمعنى أنّ الذّهن إذا تصوَّر معنى اللفظ ينتقل إلى لازمه بدون حاجــة إلى توسط شىء آخر.

الخلاصية



تمرينات

١- بيّن أنواع الدلالية فيما يأتي:

أددلالـة عقرب الساعـة على الوقت.

ب ـ دلالة صوت السعال على ألم الصدر.

ج-دلالة قيام الجالسين على احترام القادم.

د ـ دلالـة حمرة الوجه على الخجل و صفوته على الوجل.

هـدلالـة حركـة رأس المسؤول الى الاسفل على الرضا والى الاعلى على عدم الرضا.

٢- اصنع جدولاً للدلالات الثلاث (العقليـة و اختيها) وضع في كـل
 قسم ما يدخل فيه من الامثلـة الآتيـة:

أ_دلالة الصعود على السطح على وجود السلم.

ب-دلالة فقدان حاجتك على أخذ سارق لها.

ج ـ دلالة الانين على الشعور بالالم.

د ـ دلالـة كثرة الكلام على الطيش و قلته على الرزانـة.

ه_دلالـة الخط على وجود الكاتب.

و ـ دلالـة سرعـة النبض على الحمي.

ز ـ دلالة صوت المؤذن على دخول وقت الصلاة.

٣- عين اقسام الدلالة اللفظية من الامثلة الآتية:

أ_دلالة لفظ الكلمة على (القول المفرد).

ب دلالة لفظ الكلمة على (القول) وحده أو (المفرد) وحده.

ج - دلالة لفظ السقف على الجدار.

د ـ دلالـة لفظ الشجرة على ثمرتها.

ه_دلالة لفظ السيارة على محركها.

و_دلالـة لفظ الدار على غرفها.

ز ـ دلالـة لفظ النخلـة على الطريق اليها عند بيعها.

أنواع اللفظ

فاختص به، مثل حدید و حیوان.

*المشترك: و هـو اللفظ الذي تعدد معناه وقد وضع للجميع كلاً على حدة، ولكن من دون أن يسبق وضـعه لبعضها عـلى وضعه للآخر؛ مثل «عين» الموضوع لحاسـة النظر و ينبوع الماء و الذهب وغيرها، ومثل «الجون» الموضوع للأسود والأبـيض. والمشترك كثير فى اللغة العربيـة.

٣- المنقول: و هـ و اللفظ الذي تعدد معناه وقد وضع اللجميع، كالمشترك، ولكن يفترق عنه بأنّ الوضع لأحدها مسبوق بالوضع للآخر مع ملاحظة المناسبة بين المعنيين في الوضع اللاحق، مثل لفظ الصلاة الموضوع أوّلاً للدعاء ثم نقل في الشرع الإسلامي لهذه الأفعال المخصوصة من قبام وركوع

وسجود ونحوها لمناسبتها للمعنى الأوّل.

4-المرتجل: و هـو كالمنقول بلا فرق إلا أنه لم تلحظ فـيه
 المناسبة بين المعنيين، ومنه أكثر الأعلام الشخصية.

0-الحقيقة والسجاز: و هو اللفظ الذي تعدَّد معناه، ولكنَّه موضوع لا حد المعاني فقط، واستعمل في غيره _ لعلاقة ومناسبة بينه وبين المعنى الأوَّل الموضوع له _ من دون أن يبلغ حدًّ الوضع في المعنى الثاني، فيسمى حقيقة في المعنى الأوّل، ومجازاً في الثاني، ويقال للمعنى الأوَّل معنى حقيقي، وللثاني مجازي.

الخلاصة



تمرينات

- هذه الالفاظ المستعملة في هذا الباب (مختص، مشترك، منقول،
 الى آخره) من أي اقسام اللفظ الواحد؟ أي انها مختصة او مشتركة او غيرذلك.

٢- اذكر ثلاثة امثلة لكل من اقسام اللفظ الواحد الخمسة.
 ٣-كىف تميز بين المشترك و المنقول؟

المفرد والمركب

ينقسم اللفظ باعتبار دلالته على معناه إلى قسمين:

أدالمفرد. ويقصد المنطقيون به:

أُوّلاً:اللفظ الذي لا جزء له، مثل الباء من قولك: كتبت بالقلم، و «ق» فعل أمر من وقى يقى.

ثانياً: اللفظ الذي له جزء إلاّ أنّ جزء اللفظ لا يدلّ على جزء المعنى حين هـو جزء له، مثل: محمد، على، قرأ.

اذن المفرد عند المنطقي هو:

«اللفظ الذي ليس له جزء يدلّ على جـزء مـعناه حـين هـــو جزء».

والمفرد على ثلاثـة أقسام:

١_الاسم، مثل: قلم، مدرسة.

٢-الكلمة، مثل: خرج و يدخل. وهي الفعل في علم النحو.
 ٣-الأداة، مثل: في و عن. وهي الحرف في علم النحو.

ب ــالمركب: ويسمى القول. وهــو اللفظ الذي له جزء يدل على جزء معناه حين هــو جزء، مثل الخــمر مــضر، فــالجزءان: الخمر، و مضر يدلُّ كلُّ منهما على جزء معنى المركب.

أقسام المركب

المركب: تام وناقص. التام: خبر وانشاء.

أـالتام والناقص

بعض المركبات للمتكلِّم أن يكتفي به في افادة السامع، والسامع لا ينتظر منه اضافـة لفظ آخر لاتمام فائدته، مثل: الصبر شجاعـة. فهذا هـــو المـركب التــام. وبـعرَّف بأنَّـه: «مــا يــصح للــمتكلِّم السكوت عليه».

أمّا إذا قال: «الصبر» وسكت، فـانّ السـامع يـبقى مـنتظراً ويجده ناقصاً، حـتى يـتم كـلامه، فـمثل هـذا يسـمى المـركب الناقص. ويعرّف بأنّه: «ما لا يصح السكوت عليه».

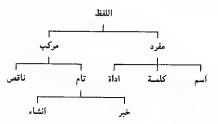
٣٢ 🗆 التمهيد في علم المنطق

ب_الخبر والانشاء

الخمبر همو: «الممركب التام الذي يصح أن نصفه بـالصدق أوالكذب»؛ مثل: زيد قائمٌ.

الانشاء هـو: «المركب التام الذي لا يصح أن نصفه بالصدق أو الكذب»؛ مثل: احفظ الدرس، لا تجالس دعاة السوء.

الخلاصة



تمرينات

ميزالالفاظ المفردة و المركبة مما يأتي:
 المدينة المنورة عبدالله
 محمدالباقر ابوالقاسم
 رئيس الجمهورية منتدى النشر
 احلس

٢- ميز المركبات التامة و الناقصة و الخبر و الانشاء مما يأتى:

جاء حسن إن يجئ

إن ينزل المطر ما اعظم خطر الانسان

اشتريت الكتاب ياعلى

حذّر حسيناً هل المريخ مسكون؟

٣- اذكركم هي الانشاءات في سورةالضحي؟

DR STO

الباب الثاني

مباحث الكلي





الكلي والجزئي

الجزئي هـو : «المفهوم الذي يمتنع صدقه على أكثر من واحد»، مثل مفهوم: محمد و طهران.

والكلّي هـو: «المفهوم الذي لا يمتنع صدقه على أكثر مـن واحد». مثل مفهوم: انسان و حيوان.

الجزئي الاضافي

الجزئي الذي تقدم البحث عنه يسمى الجزئي الحقيقي. وهنا اصطلاح آخر للجزئي يقال له الجزئي الاضافي. وهـــوكل مفهوم بالاضافــة إلى مفهوم أوسع منه دائرة، سواءكان جزئياً حقيقياً أو كلياً. فزيد مثلاً جزئي حقيقي في نفسه وجزئي اضافي بالقياس إلى الحيوان، والحيوان مفهوم كلّي في نفسه وجزئي اضافي بالقياس إلى الجسم النامي.

اذن يمكن تعريف الجزئي الاضافي بأنّه الأخص من شيء أو المفهوم المضاف إلى ما هـو أوسع منه دائرة».

تمرين

حدّد المفاهيم الجزئية و الكلية في مايلي:

سقراط _افلاطون _اثينا _اليونان _الحكيم _المدينة _البلد _القرية _
البحر _البحر الاحمر _بحر الخزر _البحيرة _ هذا الجبل _جبل دماوند _
ملک _جبل _ نجم _ ماء _ کحول _ ذئيق _ کوگب _ قمر _ابن سينا _
ملاصدرا _الخواجه نصير _أب _أحمد _ حسين _ هذا الکتاب _ ذلک
الاستاذ _الحيوان _صلاة الظهر _صلاة الصبح _الصلاة _جبرئيل _شمس
المجرة الشمسية _بحر من زئيق _جبل الماس _الصلاة التي صليتها اليوم
صباحا _ميکائيل _شهيد _مقتول _الکمبة _الاينار _الزاهد _العادل _
ضاحا _ميکائيل _شهيد _مقتول _الکمبة _الاينار _الزاهد _العادل _
ضاحا _عدد _مسجد الشيخ لطفالله _اللغظ _شاة _قطيع غنم _مسجد _
سواد _بياض _جامعة طهران _سلمان الفارسي _الحكيم العارف _
رسول الله.

المتواطىء والمشكك

ينقسم الكلِّي إلى المتواطىء والمشكك.

توضيح ذلك أنّك إذا لاحظت كلياً مثل الإنسان وطبقته على أفراده، فانّك لا تجد تفاوتاً بين الأفراد في نفس صدق المفهوم عليه؛ فزيد وعمرو وخالد إلى آخر أفراد الإنسان من ناحية الإنسانية سواء.

ومثل هذا الكلّي المتوافقة أفراده في مفهومه يسمى الكلّي المتوافق المتوافقة أفراده فيه، والتواطؤ: هــو التوافق والتساوي.

و إذا لاحظت كليًا مثل مفهوم البياض والعدد وطبقته على أفواده تجد، على العكس من النوع السابق، تفاوتاً بين الأفواد في صدق المفهوم عليها، بالاشتداد أو الكثرة. فنرى بياض الثلج أشد بياضاً من بياض القرطاس، وكل منهما بياض، وعدد الألف أكثر من عدد المائة، وكل منهما عدد.

وهكذا الكلي المتفاوتة أفراده في صدق مفهومه عليها يسمى الكلي المشكك؛ والتفاوت يسمى تشكيكاً.

النسب الأربع

كل معنى إذا نسب إلى معنى آخر يغايره ويباينه مفهوماً فالنسبــة بينهما لا يخلو عن أحد الأقسام الناليــة:

اسسبة التساوي: وتكون بين المفهومين اللذين يشتركان
 في تمام أفرادهما، كالانسان والضاحك، فان كل انسان ضاحك
 وكل ضاحك انسان.

٢-نسبة العموم والخضوص مطلقاً: وتكون بين المفهومين اللذين يصدق أحدهما على جميع ما يصدق عليه الآخر وعلى غيره، ويقال للأوّل: الأعم مطلقاً، وللثاني الأخص مطلقاً، كالحيوان والإنسان، فكل ما صدق عليه الإنسان يصدق عليه الحيوان، ولا عكس؛ فأنه يصدق الحيوان بدون الإنسان.

٣-نسبة العموم والخصوص من وجه: وتكون بين
 المفهومين اللذين يجتمعان في بعض مصاديقهما، ويفترق كل
 منهما عن الآخر في مصاديق تخصه، كالطير والأسود.

 ٤ـنسبـة التباين: وتكون بين المفهومين اللذين لا يسجتمع أحدهما مع الآخر في فرد من الأفراد أبداً، مثل الحجر والحيوان.

٠٤ 🗆 التمهيد في علم المنطق

تمرين

حدُّد ايّ من النسب الاربع بين كل من الكليين التاليين:

ذوالفقرات و اللبون _الانسان و السواد _الموحد و المشرك _الافعى و السم ـ الخفائر و اللبون ـ الفلز و المعدني ـ الحبوان و الحامي ـ الجسم و ذوالابعاد الشلاث _الفنان و الرسام _الدائرة و الشكل _الدائرة و منحنى الدور _اليحوان و الضاحك _الفاكهة و اللذيذة _الطاولة و المنضدة ـالمحسوس و المعقول ـالماء القليل و ماء الكُـر ـالرسـول و اولوالعزم _المبتدأ و المرفوع _الفعل و المبنى _المشروب و الخـل _ الحليب و اللبن _الماء و الثلج _الدجاج و البيض _الصلاة و الواجب _ المثلث المتساوى الاضلاع و القائم الزاوية _ المثلث المتساوى الساقين و المثلث القائم الزاويــة _الحروف و المبنى _المادّي و المجرّد _الثابت و السيّار _الصواب و الخطأ _السواد و الحيوان _الايرانسي و الآسيويي _ الايراني و المسلم المقتول و الشهيد الكاثوليكي و المسيحي -الكاثوليكي و الاوربي _الكاثوليك و المؤمن بالبابا _المادي و الموجود _ الجسم و المتحيّز _الحصان و الصاهل _البديهي و المعلوم _الاشعري و المعتزلي _الواجب و المستحب _الواجب الكفائي و الواجب العيني _ الثنائيات و الغزل الرباعيات و الغزل.

الكليات الخمسة

الكلي: ذاتي وعرضي. الذاتي: نوع وجنس وفصل. العرضى: خاصة وعرض عام.

لنوع

النوع هو تمام الحقيقة المشتركة بين الجزئيات المتكثرة بالعدد فقط في جواب ما هو؟ مثل «الانسان»؛ فانّه تمام الحقيقة المشتركة بين زيد وعمرو وساير أفراده، وأفراده مشتركة في تمام حقيقتها.

الجنس

الجنس هـ و تمام الحقيقة المشتركة بـين الجزئيات المـتكثرة بالحقيقة في جواب ما هـ و؟ مثل والحيوان،؛ فإنّه تمام الحقيقة المشتركة بين البقر والغنم وسائر الحيوانات، مع اختلاف بعضها من بعض في جزء من حقيقتها.

الفصل

الفصل جزء من مفهوم الماهية، ولكنه الجزء المختص بها الذي

يميزها عن جميع ما عداها، كما أنّ الجنس جزؤها المشترك الذي أيضاً يكون جزءاً للماهيات الأخرى.

ويصح أن نقول ان الفصل يقع في جواب أي شيء؟ وشيء كناية عن الجنس الذي عُرف قبل السؤال عن الفصل. كما اذا رأينا شبحاً من بعيد و عرفنا أنه حيوان و جهلنا خصوصيته، فنسأل و نقول: أئ حيوان هو في ذاته؟ و الجواب: «ناطق»، و هو فصل الانسان؛ او «صاهل»، و هو فصل الفرس. وعليه يتضح تعريف الفصل بما يأتي:

«الفصل هـو جزء الماهيـة المختص بها الواقع في جواب أي شيء هـو في ذاته».

تقسيمات

الجنس قريب وبعيد

الجنس القريب: هــو أقرب جنس إلى نوعه، مثل الحيوان بالاضافة إلى الإنسان.

والجنس البعيد: هـو ما يقع بعد الجنس القريب، مثل الجسم النامي بالاضافـة إلى الإنسان، فإنّه يقع بعد الحيوان.

الفصل قريب وبعيد

الفصل القريب: هو أقرب فصل إلى نوعه، مثل الناطق بالاضافة إلى الإنسان.

والفصل البعيد: هـو ما يقع بعد الفصل القريب، مثل الحسّاس المتحرك بالإرادة -الذي هـو فصلٌ لنوع الحيوان -بالاضافـة إلى الانسان.

الذاتي والعرضي

الذاتي

الذاتي: هــو المحمول الذي تتقوَّم ذات الموضوع به غير خارج عنها. ونعني بما تتقوَّم ذات الموضوع به أنّ ماهيــة الموضوع لا تتحقق إلا به فهو قوامها، سواء كان هو نفس الماهية، كالإنسان المحمول على زيد وعمرو، أو كان جزءاً منها، كالحيوان المحمول على الإنسان أو الناطق المحمول عليه، فإن نفس الماهية أو جزأها يسمى ذاتياً.

وعليه، فالذاتي يعم النوع والجنس والفصل، لأنّ النوع نفس الماهية الداخلة في ذات الأفراد، والجنس والفصل جزءان داخلان في ذاتها.

العرضى

العرضي: هـو المحمول الخارج عن ذات الموضوع، لاحقاً له بعد تقومه بجميع ذاتياته، كالضاحك اللاحق للانسان، والماشي اللاحق للحيوان.

وعندما يتضح هذا الاصطلاح ندخل الأن في بحث بــاقي الكليات الخمســـة، وقد بقي منها أقسام العرضي، فـــانّ العــرضي ينقسم إلى: الخاصّــة والعرض العام.

الخاصية والعرض العام

الخاصة: هو الكلّي الخارج المحمول الخاص بموضوعه، كالضاحك والشاعر بالنسبة إلى الإنسان.

العرض العام: هـو الكلّي الخارج المحمول عـلى مـوضوعه وغيره، كالماشي بالقياس إلى الإنسان.



R

STOP TO

الباب الثالث

التعريف والقسمة





التعريف

التعريف هـو بيان حقيقـة الشيء أو ايضاح معناه. والتعريف على قسمين: حدّ ورسم.

وكلّ من الحد والرسم: إمّا تام و إمّا ناقص.

١_الحد التام

وهـو التعريف بجميع ذاتيات المعرَّف، ويقع بالجنس والفـصل القريبين الشتمالهما على جميع ذاتيات المعرَّف، فإذا قيل: ما الإنسان؟ فيجوز أن تجيب بأنّه: حيوان ناطق. وهذا حدّ تام فيه تفصيل ما أجمله اسم الانسان، ويشتمل على جميع ذاتياته.

٢_الحد الناقص

وهو التعريف ببعض ذاتيات المعرَّف، ولابدَّ أن يشتمل على الفصل القريب على الأقل، ولذا سمِّي ناقصاً؛ وهــو يـقع تـارة بالجنس البعيد والفصل القريب، وأُخرى بالفصل وحده.

> مثال الأوّل أن تقول لتحديد الإنسان: جسم نام ناطق. ومث**ال الثاني** أن تقول لتحديد الإنسان أيضاً: ناطق.

٣-الرسم التام

وهـو التعريف بالجنس والخاصـة، كتعريف الإنسان بأنّه حيوان ضاحك فاشتمل على الذاتي والعرضى، ولذا سمّى تاماً.

٤_الرسم الناقص

وهـو التعريف بالخاصـة وحدها، كتعريف الإنسان بأنّه ضاحك، فاشتمل على العرضي فقط، فكان ناقصاً.

* * *

نماذج من الرسم الناقص

١_التعريف بالمثال

كثيراً ما نجد العلماء يستعينون على تعريف الشيء بـذكر أحـد أفراده ومصاديقه مثالاً له، وهذا ما نسميه التعريف بالمثال. وهـو أقرب إلى عقول المبتدئين في فهم الأشياء وتمييزها.

والتعريف بالمثال ليس قسماً خامساً للتعريف، بـل هــو مـن التعريف بالخاصة، لأنّ المـثال مـمّا يـختص بـذلك المـفهوم، فيرجم إلى الرسم الناقص.

٢-التعريف بالتشبيه

ومما يلحق بالتعريف بالمثال ويدخل في الرسم النـاقص أيـضاً التعريف بالتشبيه. وهـو أن يشبه الشيء المقصود تعريفه بشـيء آخر لجهـة شبه بينهما، على شرط أن يكون المشبّه به معلوماً عند المخاطب بأنّ له جهـة الشبه هذه.

ومثاله تشبيه الوجود بالنور، وجهية الشبه بينهما أنّ كلًّا منهما ظاهر بنفسه مظهر لغيره.

٣_التعريف بالقسمة

وهـو التعريف بذكر أقسام الشيء، كأن يقال في تعريف الكلمــة أنها اسم وفعل وحرف.

شروط التعريف

الغرض من التعريف تفهيم مفهوم المعرَّف وتمييزه عـمَّا عـداه، ولا يحصل هذا الغرض إلاّ بشروط خمسـة:

الأوّل: أن يكون التعريف مساوياً للمعرّف في الصدق، أي يجب أن يكون التعريف ما نعاً جامعاً.

فعلى هذا لا يجوز التعريف بالأمور الآتيـة:

1 ـ بالأعم: لأنّ الأعم لا يكون مانعاً، كتعريف الإنسان بأنّـه حيوان يمشي على رجلين، فإنّ جملـة من الحيوانات تمشي على رجلين.

 ٢- بالأخص: لأنّ الأخص لا يكون جامعاً، كتعريف الإنسان بأنّه حيوان متعلِّم، فانّه ليس كلَّما صدق عليه الانسان هـ و متعلَّم.
 ٣- بالمباين: لأنّ المـتباينين لا يـصح حـمل أحـدهما عـلى الآخر، ولا يتصادقان أبداً. الثاني: أن يكون التعريف أجلى مفهوماً وأعرف عند المخاطب من المعرَّف. وإلاَّ فلا يتم الغرض من شرح مفهومه، فلا يجوز على هذا -التعريف بالأمرين الآتيين:

 المساوي في الظهور والخفاء، كتعريف الفرد بأنّه عدد ينقص عن الزوج بواحد، فإنّ الزوج ليس أوضح من الفرد و لا أخفى، بل هما متساويان في المعرفة.

٢- بالأخفى معرفة، كتعريف النور بأنَّه قرَّة تشبه الوجود.

الشالث: ألايكون التعريف عين المعرَّف فى المفهوم، كتعريف الحركة بالانتقال والانسان بالبشر تعريفاً حقيقياً، بل يجب تغايرهما، إمّا بالإجمال والتفصيل، كما في الحد التام، أو بالمفهوم، كما فى التعريف بغيره.

الرابع: أن يكون خالياً من الدور، وصورة الدور في التعريف أن يكون التعريف مجهولاً في نفسه، ولا يعرف إلا بالمعرَّف، فبينما أنّ المقصود من التعريف هو تفهيم المعرَّف بواسطة التعريف، وإذا التعريف في الوقت نفسه إنّما يفهم بواسطة المعرَّف، فينقلب المعرَّف تعريفاً.

وهذا محال، لأنَّه يؤول إلى أن يكون الشيء معلوماً قبل أن

يكون معلوماً، أو إلى أن يتوقف الشيء على نفسه. مثل: تعريف الشمس بأنّها «كوكب يطلع في النـهار» والنـهار لا يـعرف إلاّ بالشمس، إذ يقال في تعريفه «النهار زمان تطلع فيه الشمس».

الخامس: أن يكون الألفاظ المستعملة في التعريف ناصعة واضحة لا ابهام فيها.

مرين

انقد التعريفات الآتيــة، و بيّن ما فيها من وجوه الخطأ ان كان:

أ_الطائر: حيوان يبيض. و_اللبن: مادة سائلة مغذية.

ب ـ الانسان: حيوان بشري. ز: العدد: كثرة مجتمعة من آحاد.

ج - العلم: نور يقذف في القلب. ح - الماء: سائل مفيد.

د _القدام: الذي خلفه شيء. ط _الكوكب: جرم سماوي منير.

ه_المربع: شكل رباعي قائم الزوايا.

القسمة

تعريفها

قسمة الشيء: تسجزئته وتفريقه إلى أُمور متباينة. ويسمتى الشَّيء مَقْسماً، وكلّ واحد من الأمور التي انقسم إليها قِشماً تارة بالقياس إلى نفس المقسم، و قسيماً أخرى بالقياس إلى غيره من الأقسام. فإذا قسمنا العلم إلى تصوُّر وتصديق مثلاً، فالعلم مقسم، والتصوُّر قِسم من العلم وقسيم للتصديق. وهكذا التصديق قسم وقسيم.

أصول القسمة

١-لابدُّ من ثمرة

لا تحسن القسمة إلا إذاكان للتقسيم شمرة نافعة في غرض المقسودة المقسم، بأن تختلف الأقسام في المميزات والأحكام المقصودة في موضع القسمة. فلا يحسن من النحوى ان يقسم الفعل الماضي الى مضموم العين و مفتوحها و مكسورها، لأنّ الاقسام كلّها لها حكم واحد في علم النحو هـو البناء.

٢_لابد من تباين الأقسام

لا تصح القسمة إلا إذا كانت الأقسام متباينة غير متداخلة، لايصدق أحدها على ما صدق عليه الآخر. فإذا قسمت المنصوب من الأسماء إلى: مفعول، وحال، وتمييز، وظرف، فهذا التقسيم باطل، لأنّ الظرف من أقسام المفعول فلا يكون قسماً له.

٣_أساس القسمـة

يجب أن تؤسس القسمة على أساس واحد (١١)، أي يجب أن يلاحظ في المقسم جهة واحدة، وباعتبارها يكون التقسيم، فإذا قسمنا كتب المكتبة فلابد أن نؤسس تقسيمها إما على أساس العلوم والفنون، أو على أسماء المؤلفين، أو على أسماء الكتب.

٤_جامعة مانعة

يجب في القسمة أن يكون مجموع الأقسام مساوياً للمقسم

أساس القسمة هـو الغايـة التي يهدف إليها المقسّم والصفة التي يـلاحظها أثـناء
 التقسيم، ويتخذ منها مقياساً عاماً في تقسيمه.

فتكون جامعة مانعة: جامعة لجميع ما يمكن أن يدخل فيه من ' الأقسام، أي حاصرة لها لا يشذ منها شيء، مانعة عن دخول غير ' أقسامه فيه.

أنواع القسمة

للقسمة نوعان أساسيان:

١ ـ قسمة الكل إلى أجزائه، أو القسمة الطبيعية؛

كقسمة الماء إلى عنصرين: الاكسجين والهيدروجين، وكقسمة الحبر إلى ماء ومادة ملونة مثلاً.

٢ قسمة الكلّى إلى جزئياته، أو القسمة المنطقية؛
 كقسمة المفرد إلى اسم وفعل وحرف.

وتمتاز القسمة المنطقية عن الطبيعية أنّ الأقسام في المنطقية يجوز حملها على المقسم وحمل المقسم عليها، فنقول: الاسم مفرد، وهذا المفرد اسم، ولا يجوز الحمل في الطبعية، فلا يجوز أن تقول: البيت سقف أو جدار ولا الجدار بيت.

شرط القسمة المنطقية

لابدً في القسمة المنطقية من فرض جهة وحدة جامعة في المقسم تشترك فيها الأقسام وبسببها يصح الحمل بين المقسم والأقسام، كما لابدً من فرض جهة افتراق في الأقسام على وجه يكون لكلّ قسم جهة تباين جهة القسم الآخر، و إلاّ لما صحت القسمة وفرض الأقسام (١١).

أساليب القسمة

لأجل أن نقسم الشيء قسمة صحيحة لابدً من استيفاء جميع ما له من الأقسام، بمعنى أن تكون القسمة حاصرة لجميع جزئياته أو أجزائه. ولذلك أسلوبان:

١ - طريقة القسمة الثنائية

وهي طريقة الترديد بين النفي والاثبات. والنفي والاثبات، وهما النــقيضان، لا يــرتفعان، أي لا يكـون لهــما قسـم ثـالث، ولا يجتمعان، أي لا يكونان قسماً واحداً، فلا مـحالـة تكـون هـذه

١- ما مضى من «أصول القسمة» في الحقيقة هي شروط القسمة المنطقية فلا تغفل.

القسمة ثنائية، أي ليس لها أكثر من قسمين، وتكون حـاصرة جامعـة مانعـة، كتقسيمنا للحيوان إلى ناطق وغير ناطق.

ثم يمكن أن نستمر في القسمة فنقسم طرف النفي أو طرف الاثبات أو كليهما إلى طرفين اثبات ونفي، ثم هذه الأطراف الأخيرة يجوز أن تجعلها أيضاً مقسماً، فتقسمها أيضاً بين الاثبات والنفي. وهكذا تذهب إلى ما شئت أن تقسم إذا كانت هناك ثمرة من التقسيم.

مثلاً إذا أردت تقسيم الكلمة، فتقول:

١- الكلمة تنقسم إلى: ما دلُّ على الذات وغيره.

٢_ طرف النفي (الغير) إلى: ما دلَّ على الزمان وغيره.

فتحصل لنا ثلاثــة أقسام: ما دلَّ عــلى الذات وهـــو الاســم، وما دلَّ على الزمان وهــو الفعل، وما لم يدل على الذات والزمان وهــو الحرف.

٢_طريقة القسمة التفصيلية

وذلك بأن تقسم الشيء ابتداء إلى جميع أقسامه المحصورة، كما لو أردت أن تقسم الكلّي إلى: نـوع وجنس وفـصل وخـاصـة وعرض عام.



الفصل الأوّل القضاما

القضسة

الخبر هـو القضية، وعرفنا الخبر ـ أو القضية ـ بأنّه المركب التام الذي يصح أن نصفه بالصدق أو الكذب.

أقسام القضية

القضية: حَمليَّة وشَرطية.

١_إلحمليَّــة

الحمليَّة هي: ما حكم فيها بثبوت شيء لشيء أو نفيه عنه؛ مثل: الحديد معدن، والربا محرَّم.

٢-الشرطية

القضية الشرطية هي: ما حكم فيها بوجود نسبة بين قـضيـة وأخرى أو لا وجودها.

واعلم أنّ الشرطية تنقسم إلى متصلة ومنفصلة، لأنّ النسبة: ١- ان كانت هي الاتصال بين القضيتين وتعليق احداهما على الأُخرى أو نفي ذلك، فهي المسماة بالمتصلة، مثل: وإذا أشرقت الشمس فالنهار موجود» و وليس إذا كان الانسان نماماً كان أميناً».

 ٢- وإن كانت هي الانفصال والعناد بينهما أو نفي ذلك، فهي المسماة بالمنفصلة، مثل: «اللفظ امّا أن يكون مفرداً أو مركباً» و «ليس الانسان اما أن يكون كاتباً أو شاعراً».

الموجبة والسالبة

انَّ القضية بجميع أقسامها، سواء كانت حملية أو متصلة أو منفصلة، تنقسم إلى: موجبة وسالبة، لأنَّ الحكم فيها:

١- إن كان بنسبة الحمل أو الاتصال أو الانفصال فهي موجبة.

٢- وإن كان بسلب الحمل أو الاتصال أو الانفصال فهي سالمة.

ويسمى الإيجاب والسلب كيف القضية.

أجزاء القضيــة

قلنا: انَّ كلَّ قضيـة لها طرفان ونسبـة، وعليه ففي كلَّ قضيـة ثلاثـة أجزاء، ففي الحمليـة:

> الطرف الأوّل: المحكوم عليه، ويسمى موضوعاً. الطرف الثاني: المحكوم به، ويسمى محمولاً.

النسبة: والدال عليها يسمى رابطة.

وفي الشرطيــة:

الطرف الأوّل: يسمى مقدماً.

والطرف الثاني: يسمى تالياً.

والدال على النسبة: يسمى رابطة.

أقسام الحمليَّــة (١)

الحملية: شخصيَّة، وطبيعية، ومهملة، ومحصورة. المحصورة: كليّـة وجز ثبة.

تسنقسم الحملية باعتبار الصوضوع إلى الأقسام الأربعة المذكورة في العنوان، لأنّ الموضوع امّا أن يكون جزئياً حقيقياً أوكلياً:

أ ـ فإن كان جزئياً سميت القضيـة شخصيــة و مخصوصــة، مثل: محمد رسول الله، الشيخ المفيد مجدد القرن الرابع.

ب ـ وإن كان كلياً، ففيه ثلاث حالات تسمى ـ في كل حالـة ـ القضيـة المشتملـة عليه باسم مخصوص، فانّه:

١- إمّا أن يكون الحكم في القضية على نفس الموضوع الكلي بما هو كلي مع غض النظر عن أفراده، على وجه لايصح تقدير رجوع الحكم إلى الأفراد، فالقضية تسمى طبيعية، لأنّ الحكم فيها على نفس الطبيعة من حيث هي كلية، مثل: الانسان نوع، الناطق فصل، الحيوان جنس.

٢- وإتما أن يكون الحكم فيها على الكلي بملاحظة أفراده،
 بأن يكون الحكم في الحقيقة راجعاً إلى الأفراد، والكلي جعل

عنواناً ومرآة لها، إلا أنّه لم يبين فيه كمية الأفراد، لا جميعها ولا بعضها، فالقضية تسمى مسهملة، لاهمال بيان كمية أفراد الموضوع، مثل: الانسان في خسر.

٣- وإمّا أن يكون الحكم فيها على الكلي بملاحظة أفراده،
 كالسابقة، ولكن كمية أفراده مبينة في القضية، إمّا جميعاً أو بعضاً، فالقضية تسمى محصورة وتسمى مسوَّرة أيضاً. وهـي تنقسم بملاحظة كمية الأفراد إلى:

أ-كلية: إذا كان الحكم على جميع الأفراد، مثل: كل إمام معصوم. كل ماء طاهر.

ب ـ وجزئيــة: إذاكان الحكم على بعض الأفراد، مثل: بعض الناس يكذبون. قليل من عبادي الشكور.

السور

يسمى اللفظ الدال على كمية أفراد الموضوع سور القـضيـة، تشبيهاً له بسور البلد الّذى يحدّها و يحصرها. ولذا سميت هـذه القضايا محصورة أو مسورة.

تمرين

وضّح ايّ من القضايا التالية شخصية او طبيعية او مهملة او محصورة، و في الحالة الاخيرة هل هي موجبة كلية ام موجبة جزئية و هل هي سالبة كلية ام سالبة جزئية:

كل فيل لبون _كل مثلث متساوي الاضلاع متساوي الزوايا _الناطق فصل ـ لايوجد أيّ عمل بلاثواب ـ كل معدن موصل للحرارة ـ بعض الفلزات قابلة للطّرق ـ بعض آكلات الاعشاب مجوَّفة الحوافر ـ بعض الطيور يُحرم اكلها _كل مُسكر غيرحالال _كل حرف غيرمعرب _ بعض الاسماء لاتقبل التنوين _كل عمل تابع للنيّـة _الحساس فـصل للحيوان _الجسم النامي جنس بعيد للانسان _البيع حلال _الربا حرام _ كان افلاطون تلميذ سقراط _الانسان يتأثر بالتملق _المرأة حسّاسة _ مجموع زوایا کل مثلث تساوی زاویتین قائمتین کےل مجتر لایاکل اللَّحوم -كل حشرة ليست من ذوات الفقرات _بعض ذوات الفقرات ليست لبائن ـ الحمدلله ـ للعرب مركبة على طريق الشعر ـ اهـتم اليـونانيون بالطب العظمةُ لله الانسان يطغي عندما يستغنى الحياء صفة حميدة _ كُلَّكُم راع و كُلكِّم مسؤول عن رعيَّته _بعض الفلزات لاتتأكسد _كل نبيّ معصوم _ بعض الانبياء ليسوا اصحاب كتاب.

أقسام الحمليَّة (٢)

تنقسم الحمليَّة الموجبة فقط باعتبار مواقع وجود موضوعها إلى ثلاث أقسام: الذهنية، الخارجية، الحقيقية.

بيان ذلك أنّ الموجبة لابدًّ من فرض وجود موضوعها فـي صدقها و إلاّكانتكاذبـة. ولكن وجود موضوعها:

١- تارة يكون في الذهن فقط، فتسمى ذهنية؛ مثل: كل اجتماع النقيضين مغاير لاجتماع المثلين؛ كل جبل ياقوت ممكن الوجود.

٢- وأخرى يكون وجود موضوعها في الخارج على وجه يلاحظ في القضية خصوص الأفراد الموجودة المحققة منه في أحد الأزمنة الثلاثة؛ نحو: بعض الدور المائلة للانهدام في البلد هدمت. كل طالب في المدرسة مجد. وتسمى القضية هذه خارجية.

٣- وثالثة يكون وجوده في نفس الأمر والواقع، بمعنى أنّ الحكم على الأفراد المحققة الوجود والمقدرة الوجود معاً، فكلّ ما يفرض وجوده، وإن لم يوجد أصلاً، فهو داخل في الموضوع ويشمله الحكم، نحو: كل مثلث مجموع زواياه

يساوي قائمتين؛ بعض المثلث قائم الزاويـــة؛ كــل انســان قــابل للتعليم العالى؛ كل ماء طاهر.

فانك ترى في هذه الأمثلة أنّ كلَّ ما يفرض للموضوع من أفراد ـ سواء كانت موجودة بالفعل أو معدومة ولكنها مقدرة الوجود ـ تدخل فيه ويكون لها حكمه عند وجودها. وتسمى القضية هذه حقيقية.

أقسام الشرطيحة المتصلحة

تنقسم المتصلـة باعتبار طبيعـة الاتصال بين المقدم والتالي إلى لزوميـة واتفاقيـة:

١- اللزومية، وهي التي بين طرفيها اتصال حقيقي لعلاقة توجب استلزام أحدهما للآخر، نحو: إذا سخن الماء فأله يتمدد. ٢- الاتفاقية، وهي التي ليس بين طرفيها اتصال حقيقي لعدم العلقة التي توجب الملازمة، ولكنّه يتفق حصول التالي عند حصول المقدم، كما لو اتفق ان محمداً الطالب لا يحضر الدرس إلا بعد شروع المدرس؛ فتؤلف هذه القضية الشرطية: كلّما جاء محمد فان المدرس قد سبق شروعه في الدرس.

أقسام الشرطية المنفصلة

للمنفصلة تقسيمان:

أرالعنادية والاتفاقية

وهذا التقسيم باعتبار طبيعة التنافي بـين الطـرفين، كـالمتصلـة فتنقسم إلى:

١-العنادية، وهي التي بين طرفيها تناف وعناد حقيقي، بأن تكون ذات النسبة في كل منهما، تنافي وتعاند ذات النسبة في الآخر، نحو: العدد الصحيح إمّا أن يكون زوجاً أو فرداً.

٢-الاتفاقية، وهي التي لا يكون التنافي بين طرفيها حقيقياً ذاتياً، وإنّما يتفق أن يتحقق أحدهما بدون الآخر لأمر خارج عن ذاتهما، نحو: اتما أن يكون الجالس في الدار محمداً أو باقراً، إذا اتفق ان عُلمَ أنّ غيرهما لم يكن.

ب ـ الحقيقيــة ومانعــة الجمع ومانعــة الخلو

وهذا التقسيم باعتبار امكان اجـتماع الطـرفين ورفـعهما وعـدم امكان ذلك، فتنقسم إلى:

١ـحقيقيــة، وهي ما حكم فيها بتنافي طرفيها صدقاً وكـذباً

في الايجاب وعدم تنافيهما كذلك في السلب، بمعنى انه لايمكن اجتماعهما ولا ارتفاعهما في الايجاب ويجتمعان ويرتفعان في السلب.

مثال الايجاب: العدد الصحيح إنّا أن يكون زوجاً أو فـرداً، فالزوج والفرد لا يجتمعان ولا يرتفعان.

مثال السلب: ليس الحيوان إتما أن يكون ناطقاً و إتما أن يكون قابلاً للتعليم؛ فــالناطق والقــابل للــتعليم يــجتمعان فــي الانســـان ويرتفعان فـي غيره.

٢_مانعة جمع، وهي ما حكم فيها بتنافي طرفيها أو عدم تنافيهما صدقاً لاكذباً، بمعنى أنه لا يمكن اجتماعهما ويجوز أن يرتفعا معاً في الايجاب ويمكن اجتماعهما و لايمكن ارتفاعهما في السلب.

مــثال الايـجاب: اتما أن يكـون الجسـم أبيض أو أسود، فالأبيض والأسود لا يمكن اجتماعهما في جسم واحـد ولكـنه يمكن ارتفاعهما في الجسم الأحمر.

مثال السلب: ليس إمّا أن يكون الجسم غير أبيض أو غير أسود؛ فانّ غير الأبيض وغير الأسود يجتمعان في الأحمر، ولا يرتفعان في الجسم الواحد، بأن لا يكـون غـير أبـيض ولا غـير أسود بل يكون أبيض وأسود. وهذا محال.

٣- مانعة خلو، وهي ما حكم فيها بتنافي طرفيها أو عدم تنافيهما كذباً لا صدقاً، بمعنى أنه لا يمكن ارتفاعهما ويمكن اجستماعهما في الإيسجاب ويسمكن ارتفاعهما ولا يمكن اجتماعهما في السلب.

مثال الايجاب: الجسم اتما أن يكون غير أبيض أو غير أسود، أي انّه لا يخلو من أحدهما وان اجتمعا.

مثال السلب: ليس إمّا أن يكون الجسم أبيض و إمّا أن يكون أسود، ومعناه أنّ الواقع قـد يـخلو مـن أحـدهما و إن كـانا لا يجتمعان.

الفصل الثاني أحكام القضايا أو النسب بينها

تمهيد

لابد للمنطقي قبل الشروع في مباحث الاستدلال أن يعرف النسب بين القضايا، حتى يستطيع أن يبرهن على مطلوبه أحياناً من طريق البرهنة على قضية أخرى لها نسبتها مع القضية المطلوبة، فينتقل ذهنه من القضية المبرهن على صدقها أو كذبها إلى صدق أو كذب القضية التي يحاول تحصيل العلم بها. والمباحث التي تعرف بها النسب بين القضايا هي مباحث التناقض والعكس المستوي وعكس النقيض وتسمى أحكام القضايا.

التناقض

الحاجبة إلى هذا البحث

انَ كثيراً ما تمس الحاجة إلى الاستدلال على قضية ليست هي نفس القضية المطلوبة، ولكن العلم بكذبها يلزمه العلم بصدق القضية المطلوبة أو بالعكس، عندما يكون صدق احداهما يلزم كذب الأُخرى.

والقضيتان اللتان لهما هذه الصفة هما القضيتان المتناقضتان.

تعريف التناقض

تناقض القضايا هــو اختلاف في القضيتين يقتضي لذاته أن تكون احداهما صادقــة والأُخرى كاذبــة.

شروط التناقض

لابدَّ لتحقق التناقض بـين القـضيتين مـن اتـحادهما فـي أمـور ثمانيـة، واختلافهما في أمرين:

الوحدات الثمان

تسمى الأمور التي يجب اتحاد القضيتين المتناقضتين فيها

الوحدات الثمان وهي ما يأتي:

١- الموضوع، فلو اختلفا فيه لم يتناقضا، مثل: العلم نافع،
 الجهل ليس بنافع.

٢-المحمول، فلو اختلفا فيه لم يتناقضا، مثل: العلم نافع، الجهل ليس بضار.

٣- الزمان، فلا تناقض بين «الشمس مشرقة» أي في النهار،
 وبين «الشمس ليست بمشرقة» أي في الليل.

٤-المكان، فلا تناقض بين «الأرض مخصبة» أي في الريف، وبين «الأرض ليست بمخصبة» أي في البادية.

٥-القوة والفعل، أي لابدً من اتحاد القضيتين في القوة والفعل، فلا تناقض بين «محمد ميت» أي بالقوة، وبين «محمد ليس بميت» أي بالفعل.

الكل والجزء، فلا تناقض بين «العراق مخصب» أي بعضه،
 وبين «العراق ليس بمخصب» أي كله.

٧-الشوط، فلا تناقض بين «الطالب ناجع آخر السنة» أي ان
 اجتهد، وبين «الطالب غير ناجع» أي إذا لم يجتهد.

٨-الاضافة، فلا تناقض بين «الأربعة نصف» أي بالاضافة

إلى الثمانية، وبين «الأربعة ليست بنصف» أي بـالاضافـة إلى العشرة.

الاختلاف

لابدّ من اختلاف القضيتين المتناقضتين في أمرين. وهـي الكـم والكيف.

و معنى الاختلاف بالكم والكيف أنّ احداهما إذا كانت موجبة كانت الأُخرى سالبة، وإذا كانت كلية كانت الثانية جزئية، وعليه:

الموجبة الكلية .. نقيض .. السالبة الجزئية الموجبة الجزئية .. نقيض .. السالبة الكلية فلو اتفقت القضيتان في الكلية والجزئية لم تتناقضا، مثل: بعض المعدن حديد - بعض المعدن ليس بحديد.

فإنّ كلتا القضيتين صادقتان.

وكلِّ حيوان انسان ـ لا شيء من الحيوان بانسان. فانّ كلتا القضيتين كاذبتان.

وأيضاً لو اتفقت القضيتان في الايجاب أو السلب لم تتناقضا،

مثل:

كلّ انسان ناطق ـ بعض الانسـان نـاطق. لأنّ كـلتا القـضيتين صادقتان.

وبعض الإنسان ليس بحيوان ـ وكلّ انسان ليس بحيوان، لأنّ كلتا القضيتين كاذبتان\\.

العكس المستوي

العكس المستوي هـو: «تبديل طرفي القضيـة مع بـقاء الكـيف والصدق»؛ أي انّ القضيـة المحكوم بصدقها تحول إلى قـضيـة تتبع الأولى، في الصدق وفي الايجاب والسلب، بتبديل طرفي الأولى بأن يجعل موضوع الأولى محمولاً في الثانيـة والمحمول موضوعاً، أو المقدم تالياً والتالي مقدماً.

وتسمى الأولى الأصل والثانية العكس المستوي. ومعنى انّ العكس تابع للأصل في الصدق: أنّ الأصل إذا كان

هناك شرط ثالث هـو: «الاختلاف في الجهـة» فيما إذا كانت الفـفيـتان سوجهتين،
 وحيث لم استعرض القضايا السوجهات اختصاراً لقلـة جداواها، أعرضت عن ذكر هذا
 الشرط أيضاً لنفس السبب.

٧٦ 🗆 التمهيد في علم المنطق

صادقاً وجب صدق العكس. ولكن لا يجب أن يتبعه في الكذب، فقد يكذب الأصل والعكس صادق.

فهنا قاعدتان تنفعان في الاستدلال:

إذا صدق الأصل صدق عكسه.
 إذا كذب العكس كذب أصله.

وهذه القاعدة الثانية متفرعة على الأولى.

شروط العكس

انّ العكس انّما يحصل بشروط ثـلائـة: تـبديل الطـرفين وبـقاء الكيف وبقاء الصدق. أمّا الكم فلا يشترط بقاؤه، و إنّما الواجب بقاء الصدق وهــو قد يقتضي بقاء الكم في بعض القــضايا وقــد يقتضى عدمه في البعض الآخر.

نتائج العكس

الموجبتان تنعكسان موجبة جزئية

أي انّ الموجبة الكليمة تنعكس موجبة جزئية. والموجبة الجزئية تنعكس موجبة كنفسها. فإذا قلت: «كل ماء سائل» فعكسها «بعض السائل ماء». و إذا قلت: «بعض الطير أبيض» فعكسها «بعض الأبيض طير».

السالبة الكلية تنعكس سالبة كلية

فيبقى الكم والكيف معاً، فإذا قلت: «لا شيء من الحيوان بشجر» فعكسها «لا شيء من الشجر بحيوان».

السالبة الجزئية لاعكس لها

السالبة الجزئية لا تنعكس أبداً، لا إلى كلية ولا إلى جزئية، لأنه يجوز أن يكون موضوعها أعم من محمولها، مثل: «بعض الحيوان ليس بانسان» والأخص لا يجوز سلب الأعم عنه بحال من الأحوال لاكلياً ولا جزئياً، لأنه كلما صدق الأخص صدق الأعم معه، فكيف يصح سلب الأعم عنه، فلا يصدق قولنا: «لا شيء من الإنسان بحيوان» ولا قولنا: «بعض الإنسان ليس بحيوان».

عكس النقيض

عكس النقيض هو: تحويل القضية إلى أُخرى موضوعها نقيض محمول الأصل ومحمولها نقيض موضوع الأصل، مع بقاء الصدق والكذب.

وبالاختصار هـو: «تبديل نـقيضي الطرفين مع بـقاء الصـدق والكيف». فالقضيـة: كل كاتب انسان، تحول بعكس النقيض إلى: كل لا انسان هـو لاكاتب .

شروط عكس النقيض

يشترط في عكس النقيض ثلاثة أمور:

 ١- تبديل طرفي القضية مع قلب الطرف إلى نقيضه: أي تحويل نقيض محمول القضية الأولى موضوعاً للقضية الثانية ونقيض موضوع القضية الأولى محمولاً للقضية الثانية.

 ٢ بقاء الكيف: أي القضية الموجبة تبقى موجبة بعد التبديل، والسالبة تبقى سالبة كذلك.

٣_بقاء الصدق: أي يراعى أن لا يكون تبديل الطرفين موجباً
 لكذب القضية الثانية.

نتائج عكس النقيض

١- السالبة الكلية تنعكس سالبة جزئية. فإذا قلت:

لاشيء من الإنسان بجماد، فعكس نقيضها:

بعض اللاجماد ليس بلا انسان.

٢- السالبة الجزئية تنعكس سالبة جزئية. فإذا قلت:

بعض المعدن ليس بحديد، فعكس نقيضها:

بعض اللاحديد ليس بلا معدن.

٣-الموجبة الكلية، تنعكس موجبة كلية. فإذا قلت:

كل كاتب انسان، فعكس نقيضها: كل لا انسان لاكاتب.

٩- المسوجبة الجزئية لا تنعكس، وذلك لتخلف انتاج الاستدلال فيها، فمثلاً: قضية «بعض اللاحديد معدن» لاتنعكس إلى «بعض اللامعدن حديد» ولا إلى «كل لا معدن حديد»، لأنهما كاذبتان، وتقدّم ان من شروط عكس النقيض بقاء الصدق.

الاستدلال المباشر

جميع ما تقدم من أحكام القضايا (النقيض والعكوس) هي من نوع الاستدلال الممباشر بـالنسبـة إلى القضيـة المـحولـة عـن الأصل، أي النقيض من صدق احدى القضيتين على كذب الأخرى وبـالعكس، ويستدل في الباقي من صدق الأصل على صدق ما حول إليه، أو من كذب العكس على كذب الأصل.

وسميناه مباشراً لأنّ انتقال الذّهن إلى المطلوب، أعني كذب القضيـة أو صدقها، إنّما يحصل من قضيـة واحدة معلومـة فقط، بلا توسط قضيـة أُخرى.

تمرين

هل القضايا التاليـة صـادقـة ام كـاذبـة، و مـا هــو نـقيضها و عكسها المستوى و عكس نقيضها؟

كل خشب قابل للاحتراق _ بعض الاسماء معربة _كل مفعول منصوب _ بعض الافاعي غيرسامة _ كل موجود مادّي _ بعض نبات الرعد (الكمأة) سامة _ بعض الصلوات غيرواجبة _ كل صوت هـ و نـتيجة التمرّج _ كل كتاب يستحق ان يقرء مرة واحدة _كل مئلث مـتساوي

الاضلاع متساوي الزوايا - لكل عمل ثواب - ابوعلي مؤلف كتاب الشفاء - كل اسم غير معرب - كل غيبة حرام - كل شيء خلق لغاية ارسطو مؤسس المنطق - كل فلز موصل للحرارة - كل بيع مباح - بعض الصوم مستحب - بعض آكلات الاعشاب مجوفة العوافر - سعدي مؤلف ديوان كلستان - بعض الطيور يحرم اكلها - بعض الفلزات تصدأ - كل مسكر غير حلال - كل حرف غير مبنى - بعض الاسماء لا تقبل التنوين - لكل موجود مكان - كان افلاطون تلميذ سقراط - مجموع زوايا كل مشلك يساوي زاويتين قائمتين - كل حشرة ليست من ذوات الفقرات ايست لبائن - بعض لاتبياء ليسوا اصحاب كتاب.





STEP TO

الباب الخامس

الحُجّة وَهَيئة تأليفها أو مَباحثُ الاستدلال





تصدير

انّ أسمى هدف للمنطقي وأقصىٰ مقصدٍ له مباحث الحجدِّ، أي مباحثُ المعلوم التصديقي الذي يُستخدمُ للـتوصلِ إلى معرفةِ المجهولِ التصديقي.

و الحجةُ عندَهم عبارة عمّا يتألفُ من قضايا يستجهُ بها إلى مطلوبٍ يستحصل بها. و إنّما سميت حجمة لأنّه يحتجُ بها على الخصم لاثبات المطلوب، وتسمى دليلاً لأنّها تمدّلَ على المطلوب، وتهيئتها وتأليفها لأجل الدلالة يسمى استدلالاً.

طرق الاستدلال

الطرق العلمية للاستدلال ـ عدا طريق الاستدلال المباشر الذي تقدم البحث عنه ـ هي ثلاثـة أنواع رئيسـة:

القياس، وهو أن يستخدم الذهن القواعد العامة المسلم
 بصحتها في الانتقال إلى مطلوبه، وهو العمدة في الطريق.

٢-التمثيل، وهو أن ينتقل الذهن من حكم أحد الشيئين إلى
 الحكم على الآخر لجهة مشتركة بينهما.

 ٣-الاستقراء، وهـو أن يدرس الذهن عدَّة جزئيات، فيستنبط منها حكماً عاماً.

- ۱ -القياس

تعريفه

عَرُفُوا القياس بألَّه: «قول مؤلَّف من قضايا() متى سُلِّمت لزم عنه لذاته قول آخري.

فقولنا: «ارسطو انسان وكلّ انسان فانٍ» قولٌ مؤلف من قضايا متى سلّمت لزم عنه لذاته قولٌ آخر، هـو «ارسطو فانٍ».

وقيد «لزم عنه» يخرج به الاستقراء والتمثيل، لأنهما وإن تألفا من قضايا لا يتبعهما القول الآخر على نحو اللزوم، لجواز تخلفه عنهما، لأنهما أكثر ما يفيدان الظن، إلاّ بعض الاستقراء.

١- القضايا في هذا التعريف جمع منطقي، يشمل الاثنين أيضاً.

الاصطلاحات العامّة في القياس

لابدّ ـ أوّلاً ـ من بيان المصطلحات العامّـة في القياس وهي:

 ١-صورة القياس. ويقصد بها هيشة التأليف الواقع بين القضاءا.

٢-المقدمة. وهي كل قضية تتألف منها صورة القياس.
 والمقدمات تسمى أيضاً مواد القياس.

٣-المطلوب. وهـو القول اللازم من القياس. ويسمى مطلوباً
 عند أخذ الذهن في تأليف المقدمات.

النتيجة. وهي المطلوب عينه، ولكن يسمني بها بعد
 تحصيله من القياس.

 ۵سالحدود. وهي مفردات المقدمتين: الموضوع والمحمول أو المقدم والتالي.

ولنوضح هذه المصطلحات بالمثال، فنقول:

1_شارب الخمر فاسق.

۲ـوكل فاسق ترد شهادته.

۳ـ نشارب الخمر ترد شهادته (۱).

النقط الثلاث (· ·) علامة توضع قبل النتيجة وتقرأ «إذن».

فبواسطة نسبة كلمة فاسق إلى شارب الخمر في القيضية رقم (١)، ونسبة ردّ الشهادة إلى كل فاسق في القضية رقم (١)، استنبطنا النسبة بين ردّ الشهادة والشارب في القضية رقم (٣).

وشارب الخمر، وفاسق، وترد شهادته : حدود

والقضية رقم (٣) : مطلوب ونتيجة

والتأليف بين المقدمتين : صورة القياس

أقسام القياس

القياس، من جهــة صورته، ينقسم إلى قسمين: اقتراني واستثنائي، باعتبار التصريح بالنتيجــة أو بنقيضها في مقدماته وعدمه.

فالأوّل، وهـو المصرّح في مقدماته بـالنتيجـة أو بـنقيضها، يسمى استثنائياً، لاشتماله على كلمـة الاستثناء، نحو:

- (١) ان كان محمد عالماً، فواجب احترامه.
 - (٢) لكنه عالم.
 - (٣) ∴ فمحمّد واجب احترامه.

فالنتيجة رقم (٣) مصرَّح بنقيضها في المقدمة رقم (١).

فالنتيجة رقم (٣) مذكورة بعينها في المقدمة رقم (١).

(١) لوكان فلان عادلاً، فهو لا يعصى الله.

(٢) ولكنه قد عصى الله.

(٣) بن ماكان فلان عادلاً.

والثاني، وهسو غير المصرَّح في مقدماته بالنتيجة ولا بنقيضها، يسمى اقترانياً، كالمثال المتقدم في أوّل البحث، فانّ النتيجة وهي «شارب الخمر ترد شهادته» غير مذكورة بهيئتها صريحاً في المقدمتين ولا نقيضها مذكور.

ثم الاقترائي قد يتألف من حمليات فقط، فيسمى حملياً. وقد يتألف من شرطيات فقط، أو شرطية وحملية، فيسمى شرطياً، مثاله:

(١)كلَّماكان الماء جارياً،كان معتصماً.

(٢) وكلَّماكان معتصماً،كان لا ينجس بملاقاة النجاسـة.

 (٣) ∴ كلمًا كان الماء جارياً، كان لا ينجس بملاقاة النجاسة.

فمقدمتاه شرطيتان متصلتان.

مثال ثان: (١) الاسم كلمة.

٩٠ 🗆 التمهيد في علم المنطق

(٢) والكلمة امّا مبنية أو معربة.

(٣) ٪ الاسم اما مبنى أو معرب.

فالمقدمة رقم (١) حملية، والمقدمة رقم (٢) شرطية منفصلة.

ونحن نبحث أوّلاً عن الاقترانيات الحملية، ثم الاستثنائي.

خلاصة التقسيم:



الاقتراني الحملي

حدوده

القياس الاقتراني الحملي يشتمل على ثلاثة حدود:

أــالحد الأوسط أو الوسط، وهــو الحد المشــترك، لـــوسطه بين رفيقيه في نسبــة أحدهما إلى الآخر، مثل «الفاسق» في المثال المتقدّم.

ب الحد الأصغر، وهو الحد الذي يكون موضوعاً في النتيجة، وتسمى المقدمة المشتملة عليه صغرى، مثل «شارب الخمر» في ذلك المثال. ج ــالحد الأكبر، وهــو الذي يكون محمولاً في النتيجة. وتسمى المقدمة المشتملة عليه كبرى، مثل «تردّ شهادته» فـي المــثال المتقدم.

القواعد العامّة للاقتراني

للقياس الاقتراني ـ سواء كان حملياً أو شرطياً ـ قـواعـد عــاتــة أساسيــة يجب توفرها فيه، ليكون منتجاً، وهي:

١ـ تكرّر الحدّ الأوسط.

٢_ ألا يتألف من سالبتين.

٣ ألا يتألف من جزئيتين.

٤ ألا يتألف من صغرى سالبة وكبرى جزئية.

 ٥- أن تكون نتيجته تابعة لأخس المقدمتين. يعني إذا كانت احدى المقدمتين سالبة كانت النتيجة سالبة، لأنّ السالبة أخس من الموجبة. وإذا كانت جزئية كانت النتيجة جزئية، لأنّ الجزئية أخس من الكلية.

الأشكال الأربعة

الشكل في اصطلاحهم هو «القياس الافتراني بـاعتبار كـيفيـة وضع الأوسط من الطرفين». والقياس الاقتراني بـاعتبار كـيفيـة وضع الحدّ الأوسط في مقدمتيه ينقسم إلى أربعـة أقسام، تسمّى بـ«الأشكال الأربعـة».

الشكل الأوّل

تعريفه

الشكل الأوّل هـو ماكان الأوسط فـيه مـحمولاً فـي الصخرى موضوعاً في الكبرى، أي يكون وضع الحدين في المقدمتين مع الأوسط، عين وضع أحدهما مع الآخر في النتيجـة.

شروطه

لأجل أن يكون الشكل الأوّل منتجاً يشترط فيه، بـالاضافـة إلى الشروط العامّــة المتقدمـة، ما يلي:

١ ـ ايجاب الصغرى.

٢ ـ كليـة الكبرى.

ضروبه

كل مقدمة من القياس في حد نفسها يجوز أن تكون واحدة من المحصورات الأربع، فاذا اقترنت الصور الأربع في الصغرى مع الأربع في الكبرى، خرجت عندنا ست عشرة صورة للاقتران تحدث من ضرب أربعة في أربعة. وذلك في جميع الأشكال الأربعة.

والصورة من تأليف المقدمتين تسمى بثلاثـة أسماء: ضرب و اقتران و قرينـة.

وهذه الاقترانات أو الضروب الستة عشر بعضها منتج، فيسمى قياساً. وبعضها غير منتج فيسمى عقيماً. وبحسب الشرطين في الكم والكيف لهذا الشكل الأؤل تكون الضروب المنتجة أربعة فقط. أمّا البواقي فكلّها عقيمة.

وكلّ هذه الأربعـة بينـة الانتاج، ينتج كل واحد منها واحدة من المـحصورات الأربـع، فـالمحصورات كـلّها تسـتخرج مـن أَصْرُب هذا الشكل.

الأوّل: يتألف من موجبتين كىليتين، ينتج موجبة كىلية. مثاله:

كل خمر مسكر.

وكل مسكر حرام. ∴كل خمر حرام.

الثاني: يتألف من موجبة كلية وسالبة كلية، ينتج سالبة كلية. مثاله:

كل خمر مسكر.

ولا شيء من المسكر بنافع.

.. لاشيء من الخمر بنافع.

الثالث: يتألف من موجبة جزئية وموجبة كلية، ينتج موجبة جزئية. مثاله:

بعض السائلين فقراء.

وكل فقير يستحق الصدقة.

.. بعض السائلين يستحق الصدقة.

الرابع: يتألف من موجبـة جزئيـة وسالبـة كليـة، ينتج سالبـة جزئيـة. مثاله:

بعض السائلين أغنياء.

ولا غني يستحق الصدقـة.

. بعض السائلين لا يستحق الصدقة.

الشكل الثاني

تعريفه

الشكل الثاني هـو ماكان الوسط فيه محمو لأ في المقدمتين معاً، فيكون الأصغر فيه موضوعاً في الصغرى والنتيجة، ولكن الأكبر يختلف وضعه، فاتّه موضوع في الكبرى، محمول في النتيجة.

شروطه

للشكل الثاني شرطان أيضاً:

١ ـ اختلاف المقدمتين في الكيف.

٢-كلية الكبرى.

سروبه

بحسب الشرطين المذكورين في هذا الشكـل تكـون الضـروب المنتجـة منه أربعـة فقط.

الأوّل: يتألف من موجبـة كليـة وسالبـة كليـة، ينتج سـالبـة كليـة. مثاله:

كل مجتر ذو ظلف.

ولا شيء من الطائر بذي ظلف.

٠. لاشيء من المجتر بطائر.

الثاني: يتألف من سالبـة كليـة وموجبـة كليـة، ينتج سـالبـة كليـة. مثاله:

> لا شيء من الممكنات بدائم. وكل حق دائم.

·. لا شيء من الممكنات بحق.

الثالث: يتألف من موجبة جزئية وسالبة كلية، ينتج سالبة جزئية. مثاله:

> بعض المعدن ذهب. ولا شيء من الفضة بذهب. .. بعض المعدن ليس بفضة.

الرابع: يتألف من سالبة جزئية وموجبة كلية، ينتج سالبة جزئية. مثاله:

> بعض الجسم ليس بمعدن. وكل ذهب معدن. .. بعض الجسم ليس بذهب.

* * *

الشكل الثالث

تعريفه

الشكل الثالث هـو ماكان الأوسط فيه موضوعاً في المقدمتين معاً، ولكن معاً، فيكون الأكبر محمولاً في الكبرى والنـتيجـة معاً، ولكن الأصغر يختلف وضعه، فاله محمول في الصغرى مـوضوع في النتيجـة.

شروطه

لهذا الشكل شرطان أيضاً:

١- ايجاب الصغرى.

٢-كلية احدى المقدمتين.

ضروبه

بحسب الشرطين المذكورين تكون الضروب المنتجـة من هـذا الشكل ستـة فقط.

الأوّل: يتألف من موجبتين كـليتين، يـنتج مـوجبـة جـزئيـة. مثاله:

کل ذهب معدن.

وكل ذهب غالي الثمن.

بعض المعدن غالي الثمن.

الثاني: يتألف من كلينين والكبرى سالبة، ينتج سالبة جزئية. مثاله:

كل ذهب معدن.

ولا شيء من الذهب بفضة.

.. بعض المعدن ليس بفضة.

الثالث: يتألف من موجبتين والصغرى جزئيـة، ينتج موجبـة جزئيـة. مثاله:

> بعض الطائر أبيض. وكل طائر حيوان.

🤆 بعض الأبيض حيوان.

الرابع: يتألف من موجبتين والكبرى جزئيـة، يـنتج مــوجبــة جزئيــة. مثاله:

كل طائر حيوان.

بعض الطائر أبيض.

·· بعض الحيوان أبيض.

الخامس: يتألف من موجبة كلية وسالبة جزئية، ينتج سالبة جزئية. مثاله: كل حيوان حساس.

وبعض الحيوان ليس بانسان.

بعض الحساس ليس بانسان.

السادس: يتألف من موجبة جزئية وسالبة كلية، ينتج سالبة جزئية. مثاله:

بعض الذهب معدن.

ولا شيء من الذهب بحديد.

بعض المعدن ليس بحديد.

الشكل الرابع

نعريفه

الشكل الرابع هـو ماكان الأوسط فيه مـوضوعاً فـي الصـغرى محمولاً في الكبرى، عكس الأول، فيكون وضع الأصغر والأكبر في النتيجـة يخالف وضعهما في المقدمتين.

شروطه

يشترط في انتاج هذا الشكل، بـالإضافـة إلى الشروط الشلاثـة العامـة في كلّ شكل، ما يلي: ١- ألا تكون احدى مقدماته سالبـة جزئيـة.

٢-كلية الصغرى إذا كانت المقدمتان موجبتين.

ضروبه

بحسب الشروط المذكورة تكون الضروب المنتجة منه خمسة فقط.

الأوّل: يتألف من موجبتين كـليتين، يـنتج مـوجبـة جـزئيـة. مثاله:

كل انسان حيوان.

وكل ناطق انسان.

.. بعض الحيوان ناطق.

الثاني: يتألف من موجبة كليـة وموجبـة جـزئيـة، يـنتج موجبـة جزئيـة. مثاله:

كل انسان حيوان.

وبعض الولود انسان.

·. بعض الحيوان ولود.

الثالث: يتألف من سالبـة كليـة وموجبـة كليـة، ينتج سالبـة كليـة. مثاله: لا شيء من الممكن بدائم. وكل محل للحوادث ممكن.

. لا شيء من الدائم بمحل للحوادث.

الرابع:يتألف من موجبة كلية وسالبة كلية، ينتج سالبة جزئية. مثاله:

كل سائل يتبخر.

ولا شيء من الحديد بسائل.

. بعض ما يتبخر ليس بحديد.

الخامس: يتألف من موجبة جزئية وسالبة كلية، ينتج سالبة جزئية. مثاله:

بعض السائل يتبخر.

لا شيء من الحديد بسائل.

ن بعض ما يتبخر ليس بحديد.

* * *

نمرين

حــــذُد شكـــل كـــل مـــن القـــياسات التــاليــة اولا، ثــم هــل هــي مــن الضروب المنتجــة او العقيمــة، و ما هي نتيجــة ذلك فــي حـــالــة كــونه منتجاً؟

> کل زئبق فلز؛ کا ما داد

كل حديد فلز؛

كل الابقار تأكل العشب؛ كل زئبق فلز؛

كل الابقار مجوَّفة الحوافر؛ بعض المواد الجامدة فلزات؛

كل زئبق فلز؛ كل مشروب تفاح مسكر؛ كل زئبق غيرجامد؛ كل مسكر ليس حلالا؛

الكاربون ليس فلزا؛ كل حوت لبون كل فلز موصل للكهرباء؛ السمك ليس من اللبائن؛

> كل خفاش لبون؛ كل زئبق فلز؛ بعض اللبائن تأكل الاعشاب؛ كل فضة فلز؛

بعض الفلزات زئبق؛ كل انسان حيوان؛ كل عازل ليس زئبق؛ بعض الناس سود؛

القياس الاستثنائي

تألىفه

لما تقدم أنّ الاستثنائي يذكر فيه بـالفعل إمّـا عـين النـتيجـة أو نقيضها، فهنا نقول: يستحيل أن تكون النتيجـة مذكورة بعينها أو بنقيضها على أنّها مقدمـة مستقلـة مسـلم بـصدقها، لأنّـه حـينثذ يكون الانتاج مصادرة على المطلوب. فمعنى أنّها مذكورة بعينها أو بنقيضها أنّها مذكورة على أنّها جزء من مقدمـة.

ولماكانت هي بنفسها قضية ومع ذلك تكون جزء قضية، فلابد أن يفرض أنّ المقدمة المذكورة فيها قضية شرطية لأتها تتألف من قضيتين بالأصل. فيجب أن تكون على هذا _احدى مقدمتي هذا القياس شرطية. أمّا المقدمة الأخرى فهى الاستثنائية، أي المشتملة على أداة الاستثناء التي من أجلها سمي القياس استثنائياً. والاستثنائية يستثنى فيها أحد طرفي الشرطية أو نقيضه.

تقسيمه

وهذه الشرطيـة قد تكون متصلـة وقد تكون منفصلـة وبـحسبها ينقسم هذا القياس إلى الاتصالي والانفصالي.

شروطه

يشترط في هذا القياس ثلاثـة أُمور:

١-كليــة احدى المقدمتين، فلا ينتج من جزئيتين.

٢ ـ ألا تكون الشرطية اتفاقية.

٣ ـ ايجاب الشرطية.

حكم الاتصالي

لأخذ النتيجة من الاستثنائي الاتصالي طريقتان.

١-استثناء عين المقدم لينتج عين التالي. مثاله:
 كلماكان الماء جارياكان معتصماً.

لكن هذا الماء جار.

·. فعو معتصم.

فلو قلنا: «لكنه معتصم» فانّه لا ينتج «فهو جــار»، لجــواز أن يكون معتصماً وهــو راكه كثير.

٢- استثناء نقيض التالي، لينتج نقيض المقدم. مثاله:
 كلَّما كان الماء جارياً كان معتصماً.

لكن هذا الماء ليس بمعتصم.

ن فهو ليس بجار.

فلو قلنا: «لكنه ليس بجار» فانّه لا ينتج «ليس بمعتصم»، لجواز ألا تكون جارياً، وهــو معتصم لأنّه كثير.

حكم الانفصالي

لأخذ النتيجـة من الاستثنائي الانفصالي ثلاث طرق:

 ١-إذاكانت الشرطية حقيقية فان استثناء عين أحد الطرفين ينتج نقيض الأخر، واستثناء نقيض أحدهماينتج عين الآخر، فإذا قاء..

العدد إمّا زوج أو فرد.

أ ـ لكن هذا العدد زوج. ينتج فهو ليس بفرد. ب ـ لكن هذا العدد فرد. ينتج فهو ليس بزوج.

ج ــلكن هذا العدد ليس بزوج. ينتج فهو فرد. د ــلكن هذا العدد ليس بفرد. ينتج فهو زوج

د ـ لكن هدا العدد ليس بفرد. ينتج فهو زوج. ٢ ـ إذا كانت الشرطيـة مانعـة خلو، فانّ استثناء نـقيض أحــد الطرفين ينتج عين الآخر، ولا ينتج استثناء عين أحدهما نقيض

الآخر، لأنّ المفروض أنّه لا مانع من الجمع بين العينين فلا يلزم من صدق أحدهماكذب الآخر.

٣- إذا كانت الشرطية مانعة جمع، فان استثناء عين أحد الطرفين ينتج نقيض الآخر. ولا ينتج استثناء نقيض أحدهما عين الآخر، لأن المفروض أنّه يجوز أن يخلو الواقع منهما فلا يلزم من كذب أحدهما صدق الآخر. وهذا وما قبله واضح.

الاستقاء

الاستقراء هـو «أن يدرس الذهن عـدة جـزئيات فـيستنبط مـنها حكماً عاماً ﴾؛ كما لو درسنا عدة أنواع من الحيوان فوجدنا كل نوع منها يحرِّك فكَّه الأسفل عند المضغ، فنستنبط منها قاعدة عامة، وهي: انَّ كل حيوان يحرك فكه الأسفل عند المضغ.

أقسامه

الاستقراء على قسمين: تام وناقص؛ لأنَّه امَّا أن يتصفح فيها حال

الجزئيات بأسرها أو بعضها.

والأوّل التام، وهــو يفيد اليقين.

والشاني الناقص، وهمو ألابفحص المستقري إلا بعض الجزئيات، كمثال الحيوان من انه يحرك فكه الأسفل عند المضغ، بحكم الاستقراء لأكثر أنواعه.

أقسام الاستقراء الناقص

١- أن يبنى على صرف المشاهدة فقط، فإذا شاهد بعض الجزئيات أو أكثرها أن لها وصفاً واحداً، استنبط ان هذا الوصف يثبت لجميع الجزئيات، كمثال استقراء بعض الحيوانات انها تحرّك فكها الأسفل عند المضغ، ولكن هذا الاستنباط قابل للنقض فلا يكون الحكم فيه قطعياً.

٢- أن يبنى مع ذلك على التعليل أيضاً، بأن يبحث المشاهد لبعض الجزئيات عن العلّة في ثبوت الوصف، فيعرف أنّ الوصف إنّما ثبت لتلك الجزئيات المشاهدة لعلّة أو خاصية موجودة في نوعها، ولا شبهة عند العقل انّ العلّة لا يتخلف عنه معلولها أبداً. فيجزم المشاهد المستقري حينتذ جزماً قاطعاً بثبوت الوصف لجميع جزئيات ذلك النوع وإن لم يشاهدها. كما إذا الوصف لجميع جزئيات ذلك النوع وإن لم يشاهدها. كما إذا المستقري حينتذ جراً عليه المشاهد المستقري حينتذ جراً قاطعاً بثبوت الوصف لجميع جزئيات ذلك النوع وإن لم يشاهدها. كما إذا الوصف لجميع جزئيات ذلك النوع وإن لم يشاهدها. كما إذا المستقري حينتا لله يشاهدها.

شاهد الباحث أنّ بعض العقاقير يؤثر الاسهال، فبحث عن علّه هذا التأثير وحلل ذلك إلى عناصره، فعرف تأثيرها في الجسم الاسهال في الأحوال الاعتيادية، فانّه يحكم بالقطع أنّ هذا الشيء يحدث هذا الأثر دائماً.

- ٣ -التمثـــل

تعر ىقد

التمثيل: هـو «أن ينتقل الذهن من حكم أحد الشيئين إلى الحكم على الآخر لجهـة مشتركـة بينهما». وبعبارة أخرى هـو: «اثبات الحكم فى جزئى لثبوته فى جزئى آخر مشابه له».

مثاله: إذا ثبت عندنا انّ النبيدُ يشابه الخمر في تأثير السكر على شاربه، وقد ثبت عندنا أنّ حكم الخمر هــو الحرمـة، فـلنا أن نستنبط أنّ النبيدُ أيضاً حرام أو عـلى الأقــل مـحتمل الحرمـة، للاشتراك بينهما في جهـة الاسكار.

أركانه

وللتمثيل أربعـة أركان:

١-الأصل، وهـو الجزئي الأوّل المعلوم ثبوت الحكم له،
 كالخمر في المثال.

٢-الفرع، وهــو الجزئي الثاني المطلوب اثبات الحكــم له،
 كالنبيذ في المثال.

٣-الجامع، وهـو جهـة الشبه بين الأصل والفرع، كالاسكار في المثال.

الحكم المعلوم ثبوته في الأصل، والمراد اثباته للفرع،
 كالحرمة في المثال.

فإذا توفرت هذه الأركان انعقد التمثيل، فلو كان الأصل غير معلوم الحكم أو فاقداً للجامع المشترك لا يحصل التمثيل.

قيمته العلمية

انّ التمثيل على بساطته من الأدّلة التي لا تفيد إلاّ الاحتمال. لأنّه لا يلزم من تشابه شيئين في أمر بل في عدة أُمور أن يتشابها من جميع الوجوه. غير أنّه يمكن أن نعلم أنّ الجامع، أى جهة المشابهة، علّة تامة لثبوت الحكم في الأصل، وحينتلذ نستنبط على نحو اليقين انّ الحكم ثابت في الفرع، لوجود علته التامة فيه، لأنّه يستحيل تخلف المعلول عن علته التامة. والتمثيل من هذه الجهة يلحق بقسم الاستقراء المبني على التعليل الذي أشرنا إليه مابقاً، بل هو نفسه.





STOP TO

الباب السادس

الصّناعات الخمس





تمهي

إنّ للقياس مادة وصورة. والبحث عنه يقع من كلتا الجهتين، وما تقدم في الباب الخامس كان بحثاً عنه من جهــة صورته.

والمقصود من المادة مقدماته في أنفسها مع قطع النظر عن صحة تأليفها بعضها مع بعض. وهي تختلف من جهية الاعتقاد بها والتسليم بصدقها وعدمهما، وإن كانت صورة القياس واحدة لا تختلف: فقد تكون القضية التي تقع مقدمة مصدقاً بها وقد لا تكون. والمصدَّق بها قد تكون يقينية وقد تكون غير يقينية. وبحسب اختلاف المقدمات، وبحسب ما تؤدّي إليه من نتائج، وبحسب أغراض تأليفها، ينقسم القياس إلى البرهان والجدل والخطابة والشعر والمغالطة. والبحث عن هذه الأقسام الخمسة أو استعمالها هي الصناعات الخمس، فيقال مثلاً: صناعة البرهان، صناعة الجدل. وهكذا.

وقبل الدخول في بحثها واحدة واحدة، نذكر من باب المقدمة أنواع القضايا المستعملة في القياس وأقسامها. أو فقل حسب الاصطلاح العلمي مبادئ الأقيسة. ثم نذكر بعد ذلك الصناعات.

مبادئ الأقيسة

لا يجب في كل قضية أن تطلب بدليل وحجة، بل لابد من الانتهاء في الطلب إلى قضايا مستغنية عن البيان وإقامة الحجة. وهاتيك المقدمات المستغنية عن البيان تسمى مبادئ المطالب أو مبادئ الأقيسة. وهي شمان أصناف: يقينيات، مظنونات، مشهورات، وهميات، مسلمات، مقبولات، مشبهات، ومغيلات.

١_اليقينيات

اليقين المقصود هنا هــو الاعتقاد المطابق للواقع الذي لايحتمل النقيض لا عن تقليد.

وتنقسم القضية اليقينية إلى بديهية، ونظرية كسبية تنتهي لا محالة إلى البديهيات. فالبديهيات اذن مهي أصول اليقينيات، وهي على ستة أنواع بحكم الاستقراء: أوليات، مشاهدات، تجربيات، متواترات، حدسيات، وفطريات.

١-الأوليات

وهي قضايا يصدِّق بها العقل لذاتها، أي بدون سبب خارج عن ذاتها، بأن يكون تصوُّر الطرفين مع توجه النفس إلى النسبة بينهما كافياً في الحكم والجزم بصدق القضية، فكلَّما وقع للعقل أن يتصور حدود القضية ـ الطرفين ـ على حقيقتها وقع له التصديق بها فوراً عندما يكون متوجهاً لها. وهذا مثل قولنا «الكل أعظم من الجزء» و «النقيضان لا يجتمعان».

٢_المشاهدات

وتسمى أيضاً المحسوسات، وهي القضايا التي يحكم بها العقل

بواسطة الحسّ، ولا يكفي فيها تصوُّر الطرفين مع النسبة، ولذا قيل: من فقد حسَّا فقد فَقَدَ علماً.

والحسّ على قسمين:

حس ظاهر وهو خمسة أنواع: البصر، السمع، الذوق، الشم واللمس. والقضايا المتيقنة بواسطته تسمى حسيات، كالحكم بأنّ الشمس مضيئة، وهذه النار حارة، وهذه الثمرة حلوة، وهذه الوردة طيبة الرائحة.

وحس باطن، والقضايا المتيقنة بواسطته تسمى وجدانيات، كالعلم بأنّ لنا فكرة وخوفاً وألماً ولذة وجوعاً وعطشاً. ونـحو ذلك.

٣_التجربيات

وتسمّى المجربات أيضاً، وهي القضايا التي يحكم بها العقل بواسطة تكرر المشاهدة منا في أحساسنا، فيحصل بتكرر المشاهدة ما يوجب أن يرسخ في النفس حكم لا شك فيه، كالحكم بأن كلّ نار حارة، وانّ الجسم يتمدد بالحرارة.

١٢٠ 🗆 التمهيد في علم المنطق

٤_المتواترات

وهي قضايا تسكن إليها النفس سكوناً يزول معه الشك ويحصل الجزم القاطع. وذلك بواسطة أخبار جماعة يسمتنع تـواطـؤهم على الكذب ويمتنع اتفاق خطأهم في فهم الحـادثـة، كـعلمنا بوجود البلدان النائيـة التي لم نشاهدها وبـنزول القـرآن الكـريم على النبي ـ محمد صلى الله عليه وآله ـ وبـوجود بعض الأمم السالفـة أو الأشخاص.

٥_الحدسيات

وهي قضايا مبدأ الحكم بها حدس من النفس قوي جداً يـزول معه الشك ويذعن الذهـن بـمضمونها، مـثل حكـمنا بأنّ القـمر وزهرة وعطارد وسائر الكواكب السيارة مستفاد نورها من نور الشمس، وانّ انعكاس شعاع نورها إلى الأرض يضاهي انعكاس الأشعـة من المرآة إلى الأجسام التي تقابلها. ومنشأ هذا الحكم أو الحدس اختلاف نسبتها من الشـمس قـرباً

٦-الفطريات

وهي القضايا التي قياساتها معها، أي ان العقل لا يبصدق بها بمجرّد تصوُّر طرفيها كالأوليات، بل لابدَّ لها من وسط، إلاّ انّ هذا الوسط ليس ممّا يذهب عن الذهن حتى يبحتاج إلى طلب وفكر، فكلَّما أحضر المطلوب في الذهن حضر التصديق به لحضور الوسط معه.

مثل حكمنا بأنّ الاثنين خمس العشرة، فانّ هذا حكم بديهي إلاّ أنّه معلوم بوسط، لأنّ الاثنين عدد قد انقسمت العشرة إليه وإلى أربعة أقسام أُخرى كل منها يساويه، وكل ما ينقسم عدد إليه وإلى أربعة أقسام أُخرى كل منها يساويه فهو خمس ذلك العدد، فالاثنان خمس العشرة. ومثل هذا القياس حاضر في الذهن لا يحتاج إلى كسب ونظر.

٢_المظنونات

وهي مأخوذة من الظن، والظن المقصود به باصطلاح المناطقة هـو ترجيح أحد طرفي القضية، النفي أو الاثبات، مع تـجويز الطرف الآخر. فالمظنونات ـ على هذا ـ هي قضايا يصدق بها اتباعاً لغالب الظن مع تجويز نقيضه، كما يقال مثلاً: فلان يسارُّ عـدوِّي فـهو يتكلم عليَّ، أو فلان لا عمل له فهو سافل.

٣-المشهورات

وتسمى الذايعات أيضاً. وهي قضايا اشتهرت بين النــاس وذاع التصديق بها عند جميع العقلاء أو أكثرهم أو طائفــة خــاصــة. وهي على معنيين:

1- المشهورات بالمعنى الأعم، وهي التي تطابقت على الاعتقاد بها آراء العقلاء كافة، وإن كان الذي يدعو إلى الاعتقاد بها آراء العقلاء كافة، وإن كان الذي يدعو إلى الاعتقاد بها كونها أولية ضرورية في حد نفسها ولها واقع وراء تطابق الآراء عليها. فتشمل المشهورات بالمعنى الأخص الآتية وتشمل مثل الأوليات والفطريات التي هي من قسم اليقينيات البديهية. وعلى هذا فقد تدخل القضية الواحدة مثل قولهم «الكل أعظم من الجزء» في اليقينيات من جهة، وفي المشهورات من جهة أخرى.

٢-المشهورات بالمعنى الأخـص أو المشـهورات الصـرفـة،

وهي أحق بصدق وصف الشهرة عليها، لأنّبها القيضايا التي لا عمدة لها في التصديق إلاّ الشهرة وعموم الاعتراف بها، كحسن العدل وقبح الظلم، وكوجوب الذب عن الحرم واستهجان ايذاء الحيوان لا لغرض.

٤_الوهميات

والمقصود بها القضايا الوهميـة الصرفـة. وهي قضايا كاذبـة إلاّ أنّ الوهم يقضي بها قضاء شديد القوة، فـلا يـقبل ضـدَّها ومـا يقابلها حتى مع قيام البرهان على خلافها.

توضيح ذلك ان الوهم تابع منقاد للحس ومكبل به، فما لايقبله الحسّ لايقبله الوهم إلاّ لابساً ثوب المحسوس، وان كانت له قابلية ادراك المجرّدات عن الحسّ كقابليته لادراك المحسوسات.

فإذا كانت أحكام الوهم جارية في نفس المحسوسات فان العقل يصدقه فيها فيتطابقان في الحكم، كما في الأحكام الهندسية، ومثل ما إذا حكم الوهم بأنّ هذين الجسمين لا يحلان في مكان واحد بوقت واحد، فانّ العقل أيضاً يساعده فيه لحكمه

بأنّ كل جسمين مطلقاً كذلك، فيتطابقان.

وإذا كانت أحكامه في غير المحسوسات، وهي التي نسميها بالقضايا الوهمية الصرفة، فلابد أن تكون كاذبة، لاصرار الوهم على تمثيلها على نهج المحسوسات، وهي بحسب ضرورة العقل ليست منها.

ومن أمثلة ذلك حكم الوهم بأنّ كل موجود لابدً أن يكون مشاراً إليه وله وضع وحيِّر، ولا يمكنه أن يتمثله إلاّ كذلك، حتى انّه يتمثل الله تعالى في مكان مرتفع علينا، وربّما كانت له هيشة انسان مثلاً.

٥_المسلمات

وهي قضايا حصل التسالم بينك وبين غيرك على التسليم بأنَّـها صادقـة، سواء كانت صادقـة في نفس الأمر، أو كاذــة كذلك، أو مشكوكـة.

٦-المقبولات

وهي قضايا مأخوذة ممن يوثق بصدقه تقليداً، إنما لأمر سماوي، كالشرايع والسنن المأخوذة عن النبي والإمـام المـعصوم، وإمّـا لمزيد عقله وخبرته كالمأخوذات من الحكماء وأفاضل السلف.

٧-المشبهات

وهي قضاياكاذبـة يعتقد بها، لأنها تشبه اليقينيات أو المشهورات في الظاهر. و بعض اسباب الاشتباه يأتى فى صناعـة المغالطـة.

٨_المخيلات

وهي قضايا ليس من شأنها أن توجب تصديقاً إلاّ أنّها توقع في النفس تخييلات تؤدي إلى انفعالات نـفسيـة، من انبساط فـي النفس أو انقباض، ومن استهانـة بـالأمر الخـطبر أو تـهويل أو تعظيم للشيء اليسير.

وتأثير هذه الفضايا ـ التي هـي مـوادّ صـناعــة الشـعر ـ فـي النفس ناشئ من تصوُّر المعنى بالتعبير تصويراً خيالياً خلاباً وان كان لا واقع له.

أقسام الأقيســة بحسب المادة

تقدم أنّ القياس بحسب اختلاف المقدمات من حيث المادة، وبحسب ما تؤدي إليه من نتائج، وبحسب أغراض تأليفها، ينقسم إلى البرهان والجدل والخطابـة والشعر والمغالطـة.

بيان ذلك: أنّ القياس ـ بحسب اختلاف المقدمات من جهــة كونها يقينيــة أو غير يقينيــة ـ إتما أن يفيد تصديقاً وإتما تأثيراً آخر غير التصديق من التخيل والتعجب ونحوهما.

ثم الأوّل إمّا أن يفيد تصديقاً جازماً لا يقبل احتمال الخلاف، أو تصديقاً غير جازم يجوز فيه الخلاف أي ظنياً. ثـم مـا يـفيد تصديقاً جازماً إمّا أن يعتبر فيه أن يكون تأليفه لغرض أن يـنتج حقاً أم لا. ثم ما يعتبر فيه انتاج الحق إمّا أن تكون النتيجـة حقاً واقعاً أم لا.

فهذه خمسـة أنواع:

١- ما يفيد تصديفاً جازماً وكان المطلوب حقاً واقعاً، وهـو البرهان. والغرض منه معرفة الحق من جهة ما هـو حق واقعاً.
 ٢- ما يفيد تصديقاً جازماً، وقد اعتبر فيه أن يكون المطلوب حقاً ولكنه ليس بحق واقعاً. وهـ المغالطة.

٣- ما يفيد تصديقاً جازماً ولكن لم يعتبر فيه أن يكون
 المطلوب حقاً، بل المعتبر فيه عموم الاعتراف أو التسليم، وهو
 الجدل. والغرض منه افحام الخصم والزامه.

٦- ما يفيد تصديقاً غير جازم. وهــو الخطابـة والغـرض مـنه
 اقناع الجمهور.

۵- ما يفيد غير التصديق من التخيل والتعجب ونحوهما وهـو
 الشعر. والغرض منه حصول الانفعالات النفسية.

ثم إنّ البحث عن كلّ واحدٍ من هذه الصناعات الخمس أو القدرة على استعمالها عند الحاجمة يُسمّى صناعة، فيقال: صناعة البرهان وصناعة المغالطة ... الغر.

١٢٨ 🗆 التمهيد في علم المنطق

الخلاصة

القياس ما يفيد تصديقاً ما يفيد غير التصدير الشعر الشعر الشعر ما يفيد تصديقاً خبر جازم الشعر ما يفيد تصديقاً غير جازم الخطابة ما يعتبر أن يكون حقاً ما لا يعتبر أن يكون حقاً الجدل ما يكون حقاً واقماً البرهان المغالطة

صناعة البرهان

تعريف البرهان

البرهان هو: وقياس مؤلف من يقينيات ينتج يقيناً بالذات اضطراراً».

فالبرهان يقيني واجب القبول مادة وصورة، وغايته أن ينتج اليقين الواجب القبول.

البرهان لِمِّي وانِّي

إنّ العمدة في كلّ قياس هـو الحد الأوسط فيه، لأنّه هــو الذي يــؤلف العـلاقـة بـين الأكبر والأصـغر، فـيوصلنا إلى النـتيجـة (المطلوب). وفي البرهان خاصة لابدَّ أن يفرض الحد الأوسط علَّـ لليقين بالنتيجة، أي لليقين بنسبة الأكبر إلى الأصغر، وإلاّ لماكان الاستدلال به أولى من غيره. ولذا يسمى الحد الأوسط واسطة فى الاثبات.

وعليه فالحد الأوسط إتما أن يكون ـ مع كـونه واسـطـة فـي الاثبات ـ واسطـة في الثبوت أيضاً، أي يكون علّـة لثبوت الأكبر للأصغر، واتما أن لا يكون واسطـة في الثبوت.

فان كان الأول، أي انه واسطة في الاثبات والثبوت معاً، فان البرهان حينئذ يسمى برهان لِم أو البرهان اللمي، لأنه يعطي فان البرهان حينئذ يسمى برهان لِم أو البرهان اللمي، لأنه يعطي اللمية في الوجود والتصدين معاً، فهو معط للمية (۱ ملاقي فسقي به، كقولهم: «هذه الحديدة ارتفعت حرارتها، وكل حديدة ارتفعت حرارتها فهي متمددة، هنت عددة الحديدة متمددة». فالاستدلال بارتفاع الحرارة على التمدد استدلال بالعلّة على المعلول. فكما أعطت الحرارة الحكم بوجود التمدد في الذهن للحديدة كذلك هي معطية في الخارج وجود التمدد لها.

وإن كان الثاني، أي انّه واسطة في الاثبات فـقط ولم يكـن

١- اللمّية هي العلية، مصدر صناعي مأخوذ، من كلمة المِمّ.

واسطـة في الثبوت، فيسمى برهان إن أو البـرهان الإنّـي، لأنّـه يعطى الانّيـة'`\. والانّيـة مطلق الوجود.

١- الإنِّيَّة مصدر صناعي مأخوذة من كلمة «إنَّ» التي تدلُّ على الثبوت والوجود.

صناعة الجدل

تعريف الجدل

الجدل صناعة تمكن الانسان من اقامة الحجج المؤلفة من المسلمات أو من ردِّها حسب الارادة ومن الاحتراز عن لزوم المناقضة في المحافظة على الوضع.

والمراد من الوضع هنا الرأي المعتقد بـه أو المـلتزم بـه، كالمذاهب والملل والنحل والآراء السياسية والاجتماعية وما إلى ذلك. والإنسان كما يعتنق الرأي ويدافع عنه لأنه عقيدته، قد يعتنقه لغرض آخر، فيتعصب له ويلتزمه و إن لم يكن عقيدة له.

مبأدىء الجدل

إنّ مبادىء الجدل الأولية التي تعتمد عليها هذه الصناعة هي المشهورات والمسلمات.

ثم لا يخفى أنّه ليس كل ما يسمَّى مشهوراً هـو من مبادىء الجدل، فانّ الشهرة تختلف بحسب اختلاف الأسباب في كيفيـة تأثيرها في الشهرة. وبهذا الاعتبار تنقسم المشهورات إلى ثلاثـة أقسام:

 ١-المشهورات الحقيقية، وهي التي لا تزول شهرتها بعد التعقيب والتأمل فيها.

٢-المشهورات الظاهرية، وهي المشهورات في بادىء الرأي التي تزول شهرتها بعد التعقيب والتأمل مثل قولهم: انصر أخاك ظالماً أو مظلوماً، فانه يقابله المشهور الحقيقي وهو: لا تنصر الظالم وان كان أخاك.

٣-الشبيهة بالمشهورات، وهي التي تحصل شهرتها بسبب عارض غير لازم تزول الشهرة بزواله، فتكون شهرتها في وقت دون وقت وحال دون حال، مثل استحسان الناس في العصر المتقدم لاطلاق الشوارب تقليداً لبعض الملوك والأمراء، فلما زال هذا السبب زالت هذه العادة وزال الاستحسان.

ولا يــصلح للــجدل إلاّ القسم الأول دون الأخيرين، اتما الظاهريـة فانّما تنفع فقط في صناعـة الخطابـة، واتما الشبيهـة بالمشهورات فنفعها خاص بالمشاغبـة كما سيأتي فـي صـناعـة المغالطـة.

معنى الموضع

للتعبير بالموضع أهمية خاصة في هذه الصناعة، فينبغي أن نتقن جيداً معنى هذه اللفظة.

الموضع - باصطلاح هذه الصناعـة ـ هـو الأصل أو القاعدة الكليـة التي تتفرع منها قضايا مشهورة.

ولا يشترط في الأصل (الموضع) أن يكون في نفسه مشهوراً، فقد يكون وقد لا يكون.

مثال الموضع قولهم: «إذا كان أحد الضدين موجوداً في موضوع كان ضده الآخر موجوداً في ضد ذلك الموضوع». فهذه القاعدة تسمى موضعاً، لأنه تنشعب منها عدة أحكام مشهورة تدخل تحتها، مثل قولهم: «إذا كان الاحسان للأصدقاء

حسناً فالاساءة إلى الأعداء حسنة أيضاً»، وقولهم: وإذا كانت معاشرة الجهال مذمومة فمقاطعة العلماء مذمومة».

فائدة الموضع

الفائدة من الموضع هي أنّ صاحب هذه الصناعة يستطيع أن يعد المواضع ويحفظها عنده أصولاً وقواعد عامة، ليستنبط منها المشهورات النافعة له في الجدل عند الحاجة للإبطال أو الاثبات، واحصاء المواضع (القواعد العامة) أسهل وأجدى في التذكر من احصاء جزئياتها (المشهورات المنشعبة منها).

صناعة الخطاسة

تعريف الخطابة

الخطابة: «صناعة علمية بسببها يمكن اقناع الجمهور في الأمر الذي يتوقع حصول التصديق به بقدر الامكان».

هذا هو تعريف أصل هذه الصناعة التي غايتها حصول ملكة الخطابة التي بها يتمكن الشخص الخطيب من اقناع الجمهور. والمراد من القناعة هو التصديق بالشيء مع الاعتقاد بعدم امكان أن يكون له ما ينقض ذلك التصديق، أو مع الاعتقاد بامكان ما ينقضه إلا أنّ النفس تصير بسبب الطرق المقنعة أميل إلى التصديق من خلافه.

وظائف الخطابة وفوائدها

ان وظائف الخطابة هو الدفاع عن الرأي، وتنوير الرأي العام في أي أمر من الأمور، والحض على الاقتناع بمبدأ من المبادىء، والتحريض على اكتساب الفضائل والكمالات واجتناب الرذائل والسيئات، واثارة شعور العامة وايقاظ الوجدان والضمير فيهم. وبالاختصار وظيفتها اعداد النفوس لتقبل ما يريد الخطيب أن تقتع به.

أجزاء الخطابة

الخطابة تشتمل على جزئين: العمود والاعوان.

أ العمود. يقصدون بالعمود هنا مادة قضايا الخطابة التي تتألف منها الحجة الاقناعية، وتسمى الحجة الاقناعية باصطلاح هذه الصناعة التثبيت.

 بـالاعوان. وبقصدون بها الأقوال والأفعال والهيئات الخارجية عن العمود المعينة له على الاقناع المساعدة له على التأثير المهيئة للمستمعين على قبوله.

وكل من الأمرين (العمود والاعوان) يعد في الحقيقـة جزءاً مقوماً للخطابـة.

صور تأليف الخطابسة

في الخطابـة أكثر ما يعول الناس عـلى القـياس والتــمثيل، وان استعمل الاستقراء أحياناً.

ولا يجب في القياس وغيره عند استعماله هنا أن يكون يقينياً من ناحية تأليفه، أي لا يجب أن يكون حافظاً لجميع شرائط الانتاج، بل يكفي أن يكون تأليفه منتجاً بحسب الظن الغالب و إن لم يكن منتجاً دائماً، كما لو تألف القياس مثلاً على نحو الشكل الثاني من موجبتين، كما يقال: فلان يمشي متأنياً فهو مريض، فحذف كبراه الموجبة وهي «كل مريض يمشي متأنياً» مع انّ الشكل الثاني من شروطه اختلاف المقدمتين بالكيف.

وكذلك قد يستعمل التمثيل في الخطابة خالياً من جامع حيث يفيد الظن بأنّ هناك جامعاً، مثل أن يقال: مرَّ بالأمس من هناك رجل مسرع وكان هارباً، واليوم يمرّ مسرع آخر من هنا، فهو هارب.

وكذلك يستعمل الاستقراء فيها بـدون استقصاء لجـميع الجزئيات، مثل أن يقال: الظالمون قصيرو الأعـمار، لأنّ فـلان الظالم وفلان وفلان قصيرو اَلأعمار، فيعد جزئيات كثيرة يـظن معها الحاق القليل بالأعم الأغلب.

صناعة الشعر

تعريف الشعر

الشعركلام مخيل مؤلف من أقوال موزونة متساوية مقفاة. ومن هذا التعريف يعلم انّ مبادئ الشعر هي المخيلات. وقلنا: متساوية، لأنّ مجرّد الوزن من دون تساو بين الأبيات ومصارعها فيه لا يكون له ذلك التأثير إذ يفقد مزية النظام فيفقد تأثيره. فتكرار الوزن على تفعيلات متساوية هـو الذي له الأثر في انفعال النفوس.

فائدته

إنَّ للشعر نفعاً كبيراً في حياتنا الاجتماعيـة. ويمكن تلخيص أهم

فوائده في الأمور الآتيــة:

١-إثارة حماس الجند في الحروب.

٢- إثارة حماس الجماهير لعقيدة دينية أو سياسية، أو اثارة عواطفه لتوجيهه إلى ثورة فكرية أو اقتصادية.

٣- اهاجة الحزن والبكاء والتوجع والتألم، كما في مجالس

النفس وترويضها على فعل الخيرات، كالحكم والمواعظ والآداب.

صناعة المغالطة

معنى المغالطة وبماذا تتحقق

القياس ان كمان شبيهاً بالبرهان سمّي سفسطائياً، وصناعته سفسطة.

وإن كان شبيهاً بالجدل سمّي مشاغبياً وصناعته مشاغبة. وسبب كلّ من السفسطة والمشاغبة لا يخلو عن أحد شيئين: إمّا الغلط حقيقة من القايس، وإمّا تعمد تغليط الغير وإيقاعه في الغلط مع انتباهه إلى الغلط. وعلى كل منهما يقال له مغالط، وقياسه مغالطة، باعتبار أنّه في كلا الحالين يكون ناقضاً لوضع

فائدة المغالطة

إنّ لصناعة المغالطة فائدة لا يستهان بها لدى أهل العلم، وذلك من ناحيتين:

١- انّه بها قد يتمكن الباحث من النجاة من الوقوع في الغلط
 ويحفظ نفسه من الباطل.

 ٢- انه بها قد يتمكن من مدافعة المغالطين وكشف مداخل غلطهم.

موادّ المغالطة

مواد هذه الصناعة هي المشبهات والوهميات. والوهميات من وجه داخلة في المشبهات، باعتبار التوهم فيها أنَّ المعقولات لها حكم المحسوسات.

أجزاء المغالطة

لهذه الصناعة جزءان كالجزئين في صناعة الخطابة:

أحدهما كالعمود في الخطابة، وهمي القضايا التي بـذاتـها تقتضى المغالطـة، ولنسمها: أجزاء الصناعـة الذاتيـة. ثانيهما كالاعوان في الخطابة، وهي ما تقتضي المغالطة بالعرض، كالتشنيع على المخاطب وتشويش أفكاره بـاخجاله والاستهزاء به، ونحو ذلك. ولنسمها: أجزاء الصناعـة العرضيـة.

أنواع المغالطات

١- المغالطات اللفظية

المغالطات اللفظية هي التي تنشأ من الغلط من جهة لفظية. ومن أهمها المغالطة باشتراك الاسم. وأكثر اشتباه الناس و غلطهم ومغالطتهم من أقدم العصور يرجع إلى هذه الناحية اللفظية، كالمغالطات الناشئة من الابهام في كلمة الحرية والوطن في الأبحاث الاجتماعية.

٢- المغالطات المعنويسة

المغالطة المعنوية هي كل مغالطة غير لفظية. وهي تنقسم إلى قسمين: 1- ما يقع في التأليف بين جزئي (١) قضيـة واحدة. كأخذ ما بالعرض مكان ما بالذات. وهــو أن يقع الخلل بجزء واحد، بأن

١ ـ الجزءان هما الموضوع والمحمول أو المقدم والتالي.

يحذف الجزء ويذكر مكانه ما هو بدله، إمّا عارضه أو معروضه، وإمّا لازمه أو معروضه، وإنّ كلّ ماء وإمّا لازمه أو ملزومه، مثلاً يقال: إنّ كلّ ماء طاهر، وإنّ كلّ ماء لا يتنجس بملاقاة النجاسة إذا بلغ كراً، فقد يظن الظان من ذلك: أنّ كلّ طاهر لا يتنجس بملاقاة النجاسة إذا بلغ كراً. يعني ينظن أنّ خاصية عدم التنجس بملاقاة النجاسة عند بلوغ الكر هي خاصية للطاهر بما هو طاهر، لا للماء الطاهر، فيحسب أنّ الطاهر غير الماء من المايعات إذا بلغ كراً كان له هذا الحكم.

فقد حذف هنا الموضوع، وهمو الماء، و وضع بدله عارضه، وهمو طاهر.

٢- ما يقع في التأليف بين القضايا، كالمصادرة على المطلوب. وهي أن تكون احدى المقدمات نفس النتيجة واقعاً، و إن كانت بالظاهر، بحسب رواجها على العقول، غيرها، كما يقال مثلاً: «كل انسان بشر. وكل بشر ضحاك. ينتج: كل انسان ضحاك». فان النتيجة عين الكبرى فيه.

تمّ الكتاب و الحمدالله قم _ الحوزة العلميــة على الشيرواني

